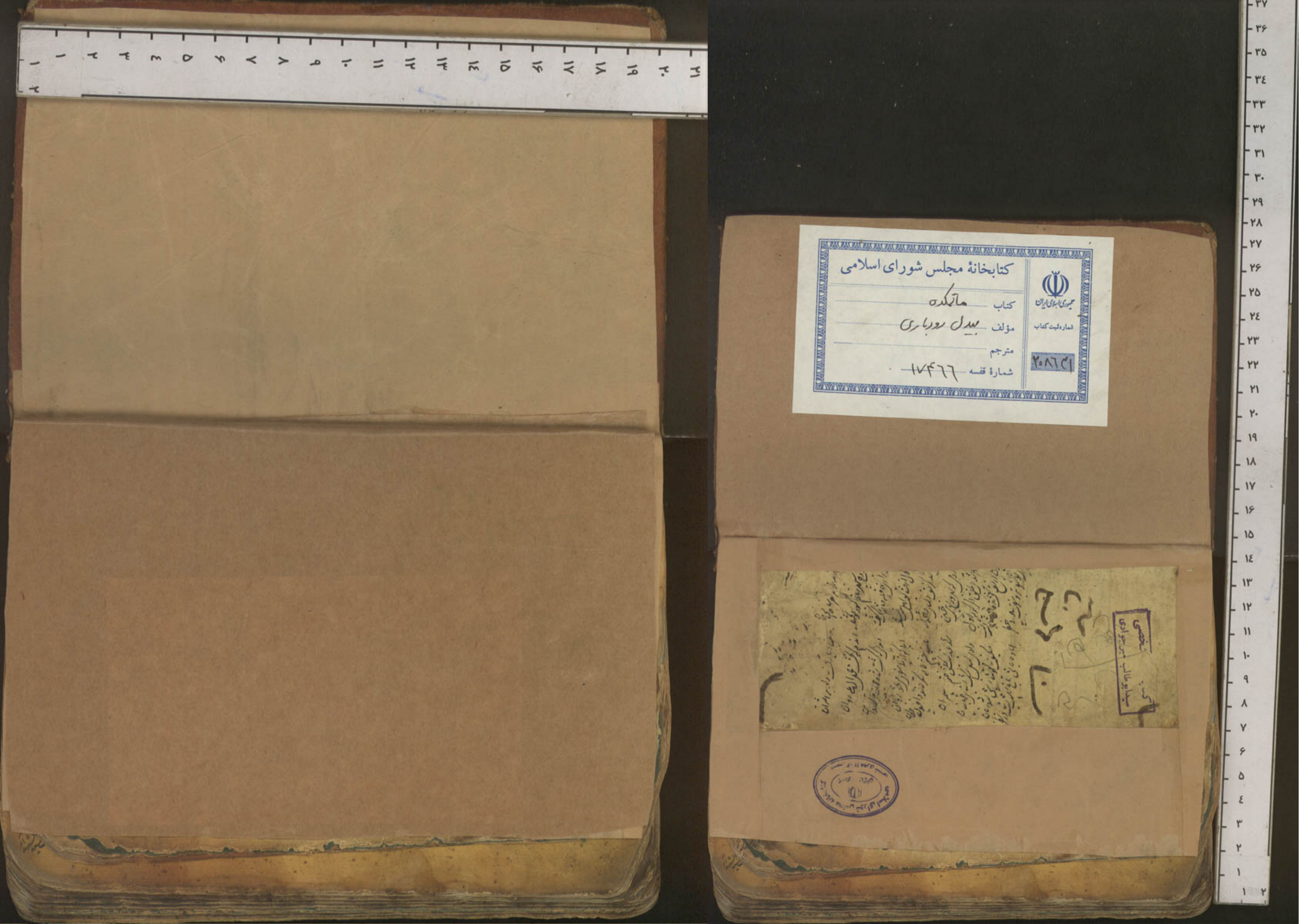
سید اشرف الدین حسینی
۸٤/۲/۵



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب ماتمکده
مؤلف بیدل رودباری
مترجم
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۶۲۱
شمارهٔ قفسه ۱۷۴۶۶





بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی آلایش طبیبی را سزاوارست که شوق بلایش درمان
دردهای سینه واست و ذوق درد دلش شفای مرضهای جان زار
بیماران لرزه محبتش با قرص کافوری از قرص جگر برتب همه دو
وسودازده کان صداع محبتش را جلاب صبر تجویز فرموده
مریضان بستر رضایش نیش بلا از نوش دارو نیکوتر
میدانند و بیماران دارالشفای ولایش خون دل را مفرح یاقوتی
میخوانند محبوبان بیمار خوانه اطاعتش مصائب دوران را



دیگر کوکبی در سپهر خلافت نمانده بود که از افق حیات سر تا افول
ممات کشیده باشد مگر آفتاب جهانتاب برج امامت و گل کل
گلی از گلستان نبوت باقی بود که او را خزان مرگ نرسیده

| | |
|---|---|
| بغیر از گل رسید گلستان شهادت | انکه در بازار بیع ابتلا |
| شد خزیده از جای کربلا | انکه هر کس کاو بکرید بهر او |
| روز محشر سر برارد سرخ رو | انکه او سر داد در راه خدا |
| جان عالم باد جیبش را فدا | کیست او سبط شه بدر و حنین |
| غرقه بحر بلا یعنی حسین | وکسیکه از مردان حاندان |

در سالت در عرصه حیات مانده بود آن بزرگوار بود با حضرت زین
العابدین بیمار و چند نفر از اطفال صغار چون آن غریب بی‌یار
دید که دیگر کسی از یاران جان نثار و برادران و فرزندان
و الا ابرار باقی نمانده است که جان خود را در کوی وفا ایثار نماید
با چشم اشکبار نگاهی بطرف راست کرد یاوری ندید نگاه بجانب



بیمار و انور دیده اشکبار کجا میروی در هوای چه در سر داری

برگرد گویا بزبان حال مکشف — فرزند برادر غریبم

بیمار و علیل و بی طبیبم — این قدر چرا به پیچ و تابی

از آتش کیست دل کبابی — برگرد و فدای جسم زارت

قربان چشم اشکبارت — از بهر چه گشته هراسان

برگو بکجا روی شتابان — برگرد و بپا که ناتوانی

یک پوستی و یک استخوانی — داری نه توان تیغ و خنجر

بکند زرتو ان و تاب اکبر — آن حضرت فرمود یا عماه

ذرینی حتی اقاتل بین یدی ابن رسول الله العمه دا عذار پدر
بزرگوارم بیکس و بی یار مانده است بگذار که بمیدان کارزار
روم و جسم تبدار خود را در کوی وفای فرزند رسول مختار
نثار کنم و جان بیمارم را بان قدوه اخیار ایثار نمایم چون
جناب امام حسین مکالمات فرزند ارجمند را با خواهر شنید



زنجیر بپا و دست بسته ... اعضای ز چوب نی شکسته
باید که ز تیغ شمر کافر ... گردد سر من جدا ز پیکر
بیدفن و کفن درین بیابان ... افتد جسدم میان میدان
هر یک چه کم و چه بیش بینم ... بر قدر نصیب خویش بینم

پس بنفس مبارک خود آنجناب را بخیمه برگردانیده و فرمود
تو وصی و جانشین منی و اهل بیت را بتو سپردم و اما شهادت
چند که از جد بزرگوار و پدر والا تبار آن بزرگوار رسیده بود
بآن جناب تسلیم نمود و وصیتهای چندی که احدی را شنیده
انها نبود بآن جناب فرمود بعد از آن آن قدوهٔ اخیار
از برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد که هل من ناصر ینصر
آل محمد المختار و هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار و هل من
موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا
ایا یاری کننده هست که یاری کند اهل بیت پیغمبر برگزیده

برو حضرت فاطمه در بهشت بگریه آمد رحمی برای خاطر خیرالنسا کنید از
آواز استغاثه آن امام غریب نظر بفحوای عقل دقیقه شناس
و ایمای نقل اکابر ناس غلغله در عالم ملکوت افتاده و ولوله در ناسوت
قدسیان بخروش آمدند و کروبیان در جوش جبرئیل از دیده اشک
رود نیل جاری شده و میکائیل سلسبیل افلاکیان نالان شدند و
خاکیان گریان و هر موجودی متالم و متاثر گردیدند المولفه

[illegible] کو نظام عالمست ... نظم حالش انتظام عالمست
چون پدید الله حجة الله امام ... از وجودش یابد عالم نظام
انقلابی باید از احوال او ... منقلب گردد جهان چون حال او
او اگر خندد جهان خندان شود ... ور بگرید عالمی گریان شود
این سخن بحری است بی قعر و کنار ... واندرو بس درهای شاهوار
هر که اندر بحر عرفان آشناست ... اندرین دریا چو غواص آشناست

اما چون ظلمت شقاوت آل ابوسفیان پرده دلهای کور مرده



یکی گفتا چرا فریاد داری
مرخص کن که داماد پاید
یکی گفت ای شفیع روز محشر
برادر از برای روز سخت است
برادر مایه عیش جهان است
برادر گوهر لطف خدا است
چو عباس ای برادر یار داری

تو آخر قاسم داماد داری
درین بی یاری امدادت نماید
تو داری همچو عباسی برادر
برادر بهتر از صد تاج و تخت است
برادر وار در پیری جوان است
برادر نقد روز پیشوا است
چه غم از دشمن بسیار داری

مقتضای این مقام چنان است که بگویم در آنوقت آن حضرت
در جواب آن بیکسان بزبان حال این مقال فرماید لمؤلفه

سخنهای شما ای بیکسانم
چه سازم چون کنم قاسم شهید است
اگر عباس بر نامید است و دستی
نریزم خون چرا از دیده تر

فکنده آتشی دیگر بجانم
علی اکبر ز عمرش ناامید است
نمی آید بکار من بکسی
ندارم قاسم و عباس و اکبر

دل بریان بزبان حال می گفت
...
علی اکبر و عباس ...

مجلس ... در ذکر ... جناب سید الشهدا ...



بعد از آنکه طلب یاری کرد و معینی نیافت امداد و استمداد
نمود واحدی او را امداد نمود و آن جهرش دل از زندگانی دنیا
بر کند و چشم تماشای ملک جاوید از کشور رشته علایق
ماسوی را بنقوت سر پنجه انقطاع گسیخت و بار قیودات جهانی
را بواجبی در صحرای امکان بر زمین ریخت گردن انقیاد بطوق
تسلیم نهاد دیده بتماشای وصول کوثر و تسنیم گشاد از برای احرام
کعبه تقرب دوست یکپاره از لباس خودی عاری گردید و قدم
توکل و رضا بوادی بی پایان صبر و ابتلا گذاشت پس با سری
پرشور از سودای وصال و دلی پر شرار ناله جان سوز عیال
بر در خیمه آمد و زنان و خواهران و دختران را طلب کرد و
بزبان حال فرمود ~~نظم~~ چو غیر کشته شدن نیست راه
چاره مرا اجل کنون زشما افکند کناره مرا شما فغان منمایید
اینقدر مزنید ز آه و ناله خود بر جگر شراره مرا مباد



طریقه اهل جاهلیت است ولیکن شما را از گریه منع نمیکنم زیرا
که همه غریب شدید واز وطن خود آواره گشتید و داغ مصیبت
دیدگان بیا شدید اسیران ستمدیده و مظلومان الم دیده
وبا اینهمه بلا باید داغ مصیبت من گرفتار خواهید شد که اعظم
مصائب است ای عزیزان باید دانست که در بازار وجود
هیچ متاعی گرانبهاتر از کالای گریه نیست گریه باعث استجابت
دعوات و موجب درجات است گریه آیینه دل را جلا میدهد
که قابل معرفت محبت خدا می شود در تعریف گریه همین بس
که جناب سید الشهداء سبب گریه هر مومن و مومنه است پس معلوم
است که گریه در نزد خداوند غفار اعتبار بسیاری دارد که
آنجناب بزرگوار سبب وقوع گریه گردانیده است و در حدیث
هم وارد است که در روز قیامت همه دیدها گریانند مگر آن
دیده که از خوف خدا و در مصیبت سید الشهدا گریسته باشد

یکبار در خروش دید سراسیمه شده از مادرش پرسید
ای مادر این اضطراب بی منتهی و فغان ناگهانی شما از چیست
مادرش گفت ای نور دیده بدانکه پدر بزرگوارت عازم معرکه
جهاد گردیده و دل بشهادت خود داده میخواهد ما بیکسان را
غریب و بی یار در صحرای خونخوار در میان اشقیا لئام
ستمکار گذارد و بمیدان کارزار رود چون سکینه این سخن را
از مادر شنید و دید و خود را بقدم پدر بزرگوار انداخت [illegible]

مرثیه

هوای کیست پدر جان بگو بسر داری ! شنیده ام که سر عالم
دگر داری ! مرا بس است همین تشنگی و خون جگری ! به این سینه
سینه داغ و درد بی پدری ! ز داغ مرگ و غم نوجوان بیمار من
تسلیم شو اند نمود مادر من ! اگر تو کشته شوی چون برادرم
اکبر ! ز مرگ تو دیگر الکه کنم چه خاک بسر ! مکن ز دامن خود دستم
ای پدر کوتاه ! روی چو جانب میدان مرا ببر همراه



فرمود و بخواهرانش تاکید بلیغی در باب رعایت احوال آن
صغیره نمود و فرمود اینه دختر من امروز یتیم خواهد شد زنهار
که بعد از من بی التفاتی بوی نکنید و بانگ بر او مزنید
که دل یتیمان نازک است و زود می‌شکند ایمقام مقتضی است
که بگویم در آن وقت آن حضرت بزینب خواهرش بزبان حال فرمود

ای غمزده خواهر الیم
از کوفه و شام تا مدینه
مگذار بحفظ آبرویش
مگذار که چون اسیر گیرند
مگذار که شمر هم دست
مگذار کند شتر سوارش
گویند اگر که این کنیز است
گویند ندارد از چه معجر

جان تو و دختر یتیم
میکن تو رعایت سکینه
سیلی بزند کسی بر رویش
بر گردن وی نهند زنجیر
این غمزده را کند اذیت
همچون اسرای زنگبارش
بر گو بخدا قسم عزیز است
بر کوی کند چه خاکی بر سر

علی اصغر شیرخواره خود را بیاورید و از آن جمله نزول مبارکش بسوزد
که اندر جهرا نیز حاصل نموده باشد لهذا بعد از تسلی و سفارش سکینه
فرمود که فرزند کوچک من عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم
و بعضی او را علی اصغر میگفتند اهل بیت پناه چون این سخن را
از آن پادشاه بی سپاه شنیدند همه یکبار بگریه در آمدند و عرض
کردند که ای سید و مولای ما علی اصغر از بی شیری و تشنگی
نزدیک بهلاکت است و شیر در پستان مادرش نمانده است
بروایت ابو مخنف آن امام مظلوم بخواهرش ام کلثوم که از خواهر
وصیت میکنم شما را در باره پسر کوچک خود و او طفل صغیری
بود که از عمر شریفش شش ماه گذشته بود ام کلثوم عرض کرد که یا
ابا عبدالله این طفل امروز سه روز است که یک قطره آب نچشیده
و از تشنگی بسیار بیتاب گردیده برادر جان آید از برای او از این
قوم نابکار تحصیل کن که این طفل از تشنگی نزدیک بهلاک است



که سرخی گل رخسارش از سموم تشنگی چون برگ خزان رسیده
بزردی مبدل گردیده ولعل جذاب لب یاقوت فامش از بی آبی
همرنگ زمرد زبانه گشته واز آب افتاده بلکه از دود آتش
درون فیروزه گون گردیده سوسن زبانش از خشکی دهان
افسرده ونرگس شهلای دیدگانش از نشاء صهبای آفات
روزگار مستی والنجار مرگ بنیاد کرده آتش بر آب شرارت
وناله آتش سوزنده تر از ناله محتضران حضرت از ملاحظه
آن حالت رقتی دست داد وازابر دیده بر آن گل پژمرده باران
گریه کسی که در مرتبه انحصار است باریدن آغاز کرد ومحبت
پدری بجوش آمده در عین وارستگی از جگر سوخته ناله شکستگی
برکشید ولبهای خشکیده او را بوسید وروی مبارک خود را
بر روی آن کودک بیزبان گذاشت وبزبان حال فرمود نظم
ای نیر صغیر سپهر شهادتم ** در یتیم مخزن گنج سعادتم

ونحجر عم آب باین طفل بدهید واو را از تشنگی برهانید گویا بزبان
حال چنین فرمود نظم که ای گروه دغا طفل نازپرورم است این
سرور سینه ونور دو دیده ترم است این ** همین گهر که عقیقش
چو لعل من شده بی آب ** ز درج فاطمه است یگانه گوهرم است این
اگر بقول شما من گناهکار شمایم ** نکرده هیچ گناهی علی اصغرم است این
بطفل بیگنه من دهید قطره آبی ** که یادگار زیجای علی اکبرم است این
آن کافران بیرحم در جواب گفتند الحسین از خواهش آب درگذر
که محال است تو را یا احدی از اولاد تو را یک قطره آب دهیم
درین اثنا مردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن کاهل می گفتند
وبروایت دیگر طعوه که او را بشر اسدی می گفتند تیری بجانب
آن سرور انداخت آن تیر آمد وبحلق تشنه علی اصغر نشست و
حلقوم او را شکافت واز جانب دیگر گذر کرد وبباز وی آن
امام مظلوم رسید نظم بصید که چو رسید آن تذرو باغ جنان



این همه آزارها در راه دوست | سهل باشد چون برادم قرب او
اکبرم گر کشته شمشیر شد | اصغرم از کین نشان تیر شد
دست عباسم گر از تن شد جدا | لب قاسم پر کفن از خون خضاب
گر شود در خم ز جور خصم دون | از هزار و نهصد و پنجه فزون
بعد از آن گردم نصیب خواری | از جفای شمر و بیداد یزید
خواهران و دختران سر به سر | بعد من گردند اسیر و در بدر
جمله که سهل است در راه خدا | این هزاران جان براه حق فدا

حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون یکقطره بر زمین نرسید چون عادت طفلان چنین است که در وقت جان سپردن گاهی بروی پدر و مادر می‌نگرند و جان می‌سپارند آن طفلک بیگناه نظری بر روی پدر کرد و بر روی پدر تبسمی نمود و مرغ روحش بر شاخسار سدرة المنتهی پرواز کرد چون آن طفلک در ظاهر زبان نداشت که تکلم نماید لهذا در آن وقت مکنون خاطر خود را

گریان و دل بریان روی تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند ذوالجلال کرده که خداوندا اینقدر بدانند که سبند من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود پروردگارا چون در آنوقت مصلحت در یاری ندانستی پس این آزارها موجب تضاعف ثواب آخرت ما

گردان گویا بزبان حال گفت | بچه ناقه صالح بر تابید او زمین
نیست کمتر در رتبه فرزند علی اصغر من | خلق کرده تقاضا که چون غرق بود
سپرانم رخصت بده چشم تر من | دیده مصلحتم را که درین دشت بلا
پاره پاره شود از خنجر کین پیکر من | خواستی بکشی و بیاری ز جور اعدا
کشته گردم من و بر نیزه رود این سر من | چونکه تو خواسته باد فدای ره تو
سر من پیکر من اکبر من اصغر من | دارم امید خدایا که کنی از احسان
این بلاها همه را زاد ره محشر من | و اما در روایت ابی مخنف

طریق است که آن حضرت آن خون را بجانب آسمان می‌افکند و می‌گفت

اللهم انی اشهدک علی هؤلاء الملاعین الظالمین فانهم



درروانه خیمه گاه شد چون نزدیک خیمها رسید فریاد برآورد ای زینب وای ام کلثوم وای شهربانو بیایید واین طفلرا بگیرید که اورا از حوض کوثر سیراب کردم چون صدای آن حضرت بگوش اهل حرم رسید یکبار از خیمها بیرون دویدند مؤلفه گوید درینجا بزبان حال صغرا ذکری میشود امیدست که باعث رقت وبکاء مستمعین گردد واین روسیاه هم از برکت گریه ایشان

| لمؤلفه | ور |
|---|---|
| هوابی برسد | گفتا شه دین اندراغ دیده |
| کای اهل بیت مژده شنید | تشویش صغرا از دل برآرید |
| گرتشنه کامی جانش رسیده | از آب کوثر گردیده سیراب |
| برطرف باغ رضوان خرید | طفل صغیرم دریاری من |
| تیر بلارا برجان خریده | آن شاهباز خلد آشیانه |
| برشاخ طوبی منزل گزیده | آیید واورا از من بگیرید |
| الحمد لله کاو آرمیده | زینب دوید وبگرفت اورا |

| | |
|---|---|
| ازبس که چشمم اشب جهیده | آهسته نالید کاصغر بخوابست |
| ای اهلبیت غم پروریده | افتاده بیهوش حق جناب اوست |
| از کربلا تا کوثر دو دیده | یاران امان است رحمی بجانم |
| رعنا غزالم از من رمیده | برشیر پستان میلی ندارد |
| ازبسکه خون از پیکان کشیده | الا لعنة الله علی القوم الظالمین |

## مجلس سیم

وداع حضرت با اهلبیت طاهرین ومکالمات زینب خاتون با آن امام حسین وسپردن اسرار امامت را بامام زین العابدین ع وودیعه جهد و ثنا مخصوص مودع یکتایی است که گوهر گرانبهای بلارا باهلبیت جوهر ولا سپرده وحرف ناصبوری اسلام را از صفحه خواطر طالبان تحصیل رضا سترده قاصدان کعبه وفایش چون قدم بصراط المستقیم تقدیم گذارند جان خودرا برضای ولی دست وکیل فنا سپارند ومحرمان عمره ولایش چون احرام بیت الله الحرام التسلیم بندند



بر رخ جان خریدند و در صحرای محبت برای تقدیم شرائط طاعت
هزار خار محنت بر پای دل خریدند خصوصا قافله سالار بیابان
ابتلا و گلگون سوار معرکه کربلا جناب سید الشهداء ع
که در محافظت دین خدا انواع بلا ما را متحمل گردید و در ادای
تکلیف الهی با معدود قلیلی در مقابل سپاه کثیری با طمینان
تمام ایستاد و جهاد کرد تا آنکه در طریق وفا همه اولاد و اصحاب

| | |
|---|---|
| واقربا جسم و جان را فدا ساخت | ای خوش آن گنجی که عین جان شود |
| لایق قربانی جانان شود | حبذا جانی که از بهر خدا |
| سر برآرد از گریبان فنا | چونکه فانی در بقای حق شود |
| پس شهید شاهد مطلق شود | زین سخن بار آتشی افروختم |
| عالمی را چون دل خود سوختم | زین سخن لرزد همه اعضای من |
| زین سخن سوزد سراپای من | آری آری این سخن سوزان بود |
| شرح حال شاه مظلومان بود | یادم آید گریه‌های حسین |

ظلم و عناد بر زمین هلاک افتاد و شمشاد عمر شمشاد قدان باغ
خلافت بتیشه قهر فساد قوم کج نهاد از شاخسار حیات نگاه کمالات
فرو ریخت گلزار بنجار احمدی که مشتمل بر گلهای آبدار محمدی بود از
کثرت بارش تیر باران عدوان گلهای آتشی زخم پیکان بار آورد
خزان فتنه کوفیان از بسکه گلهای گلستان نافروز ابدان
یوسف صورتان را بر سر هم ریخت دامن آن صحرای چمن گردید چون
صفحه باغ معمور و مشحون از گل حسن یوسف گردید گلچین
بی‌مروت روزگار به دست بیحیای یزیدیان نابکار در باغ عمر و زینت
رسول مختار نشان برگ گلی در گلبن حیات نگذاشت مگر گل حیدر
برگ گلستان هدی و آثار نهالی در حدیقه رسالت باقی نماند
بغیر از دوحه شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء جناب
عبدالله روحی فداه آن بزرگوار بنا بر روایت منتخب چون
بجانب میدان کارزار التفات فرمود دید که هفتاد و دو نفر از



| | |
|---|---|
| بلفظ پر زبان گوید مکرر | حسین با انجمن باشد برادر |
| یکی از خون خود دستش نگارین | تنش پامال سم مرکب کین |
| زبان حالش این معنی سراید | که داماد حسین اینگونه باید |
| یکی افتاده جسمش در کناری | ولی با زخمهای بیشماری |
| زبان بگشوده زخمش کاینچنین است | علی اکبر شدن معراجش اینست |

از ملاحظه آن احوال آن برگزیده حضرت ذو الجلال طاقتش [illegible] وش همای اراده اش بقصد صید طایر بلند آشیان سعادت بجانب صید گاه گلستان شهادت پرواز نمود و نسیم عزمش از شمال حرم بسوی جنوب رزم باهتزاز آمد و ذوق تحمل وصال شاهد هر گونه امانی و آمال از سرای خاطر مبارکش جدا پس از برای وداع اهل بیت بیمار و پوشیدن اسلحه کارزار بسوی خیمه حرم محترم التفات نمود چون بدر خیمه رسید ایستاد و باواز بلند فرمود یا سکینه و یا فاطمه و یا زینب و یا ام کلثوم علیکن منی السلام و استودعکن

عرض کنید شش من گرفتارستم و از جفا آنچه نشاید شنید بر تن من آن رسید پس آن امام مظلوم و غریب مغموم هر یک از خواهران و اعذار و دختران دل افگار را نزدیک خود طلب نمود و زبان بدلجوئی و نوازش ایشان گشود و همگی را بصبر و شکیبائی ترغیب نمود و بطریق رأفت و مهربانی دست رحمت و شفقت بر سر و صورت ایشان مالید و دختران کوچک را در بر کشید و دلجوئی آن عزیزان بکوشید و بنواهای حق تعالی تسلی بخشید در آن وقت صدای شیون زنان سوخته جان و اعذار و دختران عزیز بیمار از خیمهای حرم محترم بلند شد و آواز الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین کربلا بعرش اعلا رسید و از فغان و زاری آن بیکسان ساکنان هفت آسمان بگریه در آمدند و فرشتگان بخروش شدند و روحانیان جامه طاقت دریدند و سبوحیان سبحه شکیبائی گسیختند و قدوسیان محفل [illegible]



برای حفظ جان خود میندیش / برو تو دیگ بدخواه بداندیش

بطرز الفت و شیرین زبانی / ز کشتن خویش را باید رهانی

کنی با دشمنان صلح و مدارا / نیندازی بدست خصم ما را

مگر اینده رو تو درمان ندارد / مگر راه بلا پایان ندارد

تقاضای انتقام کعبه زنا در طریقت خاص و عام چنان است که بگویم در جواب سخنان افرسیان امام تشنه لبان بزبان حال فرمود

پسندیدم سخنهای شما را / ولی تغییر نتوانم قضا را

کنون تدبیر کار از دست رفته / که تیر اختیار از شست رفته

علاج معلاجان چیست جز مرگ / بلایم را دوائی نیست جز مرگ

اگر بر اختیار خویش بودم / چرا دور از دیار خویش بودم

بزیر کید و فسون اهل تعاقم / کشانیدند از حجاز در عراقم

عزیزان مرا کشتند یک یک / ز عون و قاسم و عباس و اکبر

پس از یاران چه کار آید جهانم / دمی دیگر ز خیل کشته گانم

ویران شده و خراب گردیده هر جسمی در گرو فنا است و هر نفسی باز گشتش بسوی خدا گویا بزبان حال چنین می‌فرمود لمؤلفه

بیا که وقت فراق است و موسم هجران / کشاکش اجلم چاک کرد جامهٔ جان

بدانکه می‌شوم امروز من ز کینه شهید / بدست لشکر خونخوار نابکار یزید

پس از شهادت من ای حمیده خواهر من / صبور باش بهر غم برای خاطر من

بطفلکان غریبم یتیم برادر باش / بروز با پدرشان بجای مادر باش

بپای عابد بیمار گر ازشنید خار / بنوک سوزن مژگان مرحمت بدرآر

سکینه گر کند از سوز سینه بیتابی / فشان ز ابر تسلی بر آتشش آبی

مزن ز ماتم من بر سر و بسینهٔ خویش / که هر کسی بود اینراه مرگش اندر پیش

چراغ عمر کسی اندر این سراچه خاک / علی الدوام نسوزد در صرصر افلاک

هر آنکه آمده از حیز عدم بوجود / دوباره راه عدم بایدش بسر پیمود

بقا برای کسی نیست جز خدا یکسان / بغیر وجه خدا کل



ورا چاره ام از هر جهت بسته بود دست کاوش مادرم مرا
شیر دادی و دایه قضا بجای غذای شیر شربت ستم میدادی گویا
بزبان حال مضمون این اشعار اشکبار را چشم اشکبار میگفت
لمؤلفه ای برادر زین سخن آتش بجان من زدی شعله از تو
بمغز استخوان من زدی زین سخن تیری زدی بر سینه سوزان
زین سخن شد خنجری بر این دل بریان زدی اشک گلگونم
که چون باران ز مژگان میچکد قطره های خون بود کز نوک
پیکان میچکد مانده ام حیران نمیدانم چه سازم چون کنم
چاک سازم جامه را یا روی در هامون کنم جد من چون رفت
بابی همچو حیدر داشتم مادری چون فاطمه با دو برادر داشتم
بعد ما در سایه لطف پدر بودم بسر دو برادر داشتم در مهر مانند
چون پدر چون پدر رفت از برادرها دل من شاد بود دیگر
چه دانم اشک چشم و جمله بعد او بود چون حسن رفت از حسین

بقای عمر تو بادا من از جهان رفتم که گذاشتم بصف کربلا
تو را تنها خود بجانب فردوس جاودان رفتم
ز لامکان بمکان آمدم بدست قضا کنون بپای قدر سوی
لامکان رفتم زدل بشیر و دم از شب های حسرت پدر
اگر چه از نظر تو بجسم و جان رفتم پس از شهادت من با
سکینه کن پدری که او یتیم شود چون من از میان رفتم
خلیفه منی و حجت خدایی تو بجمله اهل زمین چون من این
زمان رفتم و چون آن حضرت از شهادت خود خبر داشت
پیش از آنکه روانه عراق گردد کتابها و امانتهای انبیاء و اوصیا را
که در نزد او بود در حجاز بام سلمه زوجه رسول خدا سپرده بود
که چون جناب امام زین العابدین ع از کربلا مراجعت نماید
بانجناب بسپارد و نظر باینکه در وقت میدان رفتن آن امام
اخیار جناب امام زین العابدین بیمار بمرض اسهال گرفتار بود



شان حضرت مقصود بیت جل شانه که قاصدان معرکه رضاش
چون اعتبار نداری را بعض رضا پای در رکاب ابتلا گذارند عنان
اختیار جان را بتوسن تسلیم می سپارند و طالبان قربانگاه
وفاش وقتیکه اراده قتلگاه فدا نمایند مال و عیال و جان را
در روی حصار فنا می گذارند گلگون سواران عرصه الطاعتش
خنجر خونریز شهادت را هلال عید وصال دیده اند و شیحون
یافته گان خیمه ارادتش برق شمشیر تیز مجاهدات را بارقه
صبح اقبال فهمیده اند ساکنان مرحله قربش چون مژده وصال
را از سروش غیب میشنوند بهوای شهادت از بی اختیاری
سر از پا نمی شناسند و مشتاقان دیدار لقاش هرگاه
طلیعه بدر اقبال را در گوشه میدان قتال مشاهده نمایند از
بیخودی خویش از تیر دلدوز دشمنان بدکیش [illegible]
چون عشق دهد بوصل معشوق نهان عاشق ز شعف نمی شناسد سر و جان

| | |
|---|---|
| ریخته اندیش دیگر فش عیان | زد و بسینه گای برادر جان اگر |
| کعبه بودی صبر کن در فرقتم | چون روان گشتی روان شد ماتمم |
| ای برادر اندکی آهسته تر | تا به بینم روی تو بار دگر |
| بس سکینه طرف داماش گرفت | سیل اشکش راه میدانش گرفت |
| گفت بابای عزیزم الامان | ای پدر دردی طبیبم الامان |
| آه وا قلبا من ذکر الفراق | آه وا حسرتاه من الم الفراق |
| چون علاج اینست دل پرخون کنم | صبر شو تا هم از هجرت چون کنم |
| زین سخنها شاه دین یکبار زار | داد ایشان را تسلی بیشمار |
| بیدل از مجمل بیادر کش قلم | کن مفصل این حکایت را رقم |

ابتدای مطلب

گفتگوی این حقیر بی بضاعت بنا بر تحریرات مؤلفین اخبار مصیبت
در جای است که چون در روز عاشورا آه گلستان عمر گل
پیرهنان آل یس از تندباد حادثه روزگار مخالف آیین ازل



جناب ابی عبدالله آن حضرت بنابر روایت منتخب که در اینجا بر
سبیل نقل معنی ایراد می‌نمائیم چون آن حالت را مشاهده فرمود
سکه شهادت را بنام خود یافت و بقصد وداع بسوی خیمه اهل
حرم شتافت و بردهٔ جد بزرگوار خود را که همیشه آن در لطافت
نوعی بود از جنس طیلسان افلاک و در هر فصلی خاصه شاه لولاک
و اهمیتی عرض عام هر ادراکی بود طلبید و پیرایه دوش مبارک خود
گردانید و زره آن جناب را که زره داود با هزار چشم چشم
حیرت تماشای هر چشمه آن می‌گشود چون خلعت مبارک بر پیکر
مبارک خود پوشید و شمشیر آن حضرت را که اوستاد تقدیر
همیشه بخون مشرکان شیر آب میداد حمایل قامت محمدی شمایل
ساخت و بر مرکب ذوالجناح که اگر رخش او را کارنامه کشید
از یکه‌جولان با آخر صحرای امکان می‌رسید و اسب سواری پیغمبر
آخر الزمان بود سوار شد لمؤلفه برآمد شاه دین بر بادپای دمیده

من در رسیده و پیمانه عمرم لبریز رحیق اجل گردیده و اینک روانه
میدان کارزارم چون سکینه خاتون دختر صغیره آن حضرت
این سخن را از پدر بزرگوار خود شنید دوان دوان آمد و خود را
بقدم مرکب آن امام عالیمقام انداخت و ناله و زاری در گرفت
و بی اختیار گریه و فغان و بیقراری آغاز کرد نظم لمؤلفه

زان سخن بر سینه آتش جا گرفت | شعله از تو سخاشا کی فتاد
زان سخن رفت از سرش یکباره هوش | زان سخن آمد دلش یکسر بجوش
ناله‌اش آتش بهفت اختر فکند | گریه‌اش سیلی به بحر و بر فکند
مقنعه از سر کشید افغان نمود | گیسوی ژولیده را افشان نمود
زد بسر آن قدر کز غم خاک شد | پس برخ از زور دست با پا فتاد

از ناله‌های زار سکینه آتش غم در دل مبارک آن سرور شعله در گرفته
وجد بر آه و فغان آن تشنه لب جگر جان آن امام مظلوم
زار از مرکب فرو آمده آن را کشید و بی اختیار سیل سرشک از دیده غم



بغیر از تو کسی دیگر ندارم ۞ چگونه دل ببرکت تو گذارم
آنحضرت را از بی اختیاری سکینه رقت بی‌نهایت دست داد
زیرا که سکینه را بسیار دوست میداشت چنانکه در بحار الانوار
حدیثی دارد که دلالت بر این مدعا میکند و آن حدیث اینست که
آنجناب در حق سکینه و مادرش رباب فرمود لَعَمرُكَ اِنَّنی
لَاُحِبُّ دَارًا تَكُونُ بِهَا سُكَينَةُ وَالرَّبَابُ اُحِبُّهُمَا
وَاَبذُلُ كُلَّ مَالِی وَلَيسَ لِعَاتِبٍ عِندِی عِتَابٌ یعنی
قسم بجان تو که من دوست دارم خانه را که سکینه و رباب در آن
خانه باشند دوست میدارم ایشان را و می‌بخشم جمیع مال
خود را بجهة ایشان و کسی را نمیرسد که در این خصوص من اعتراضی
نماید ای شیعیان بدانید که نظر بحکم عقل حقیقت و تصریح اخبار
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین محقق است که امام را هر
کس دوست داشته باشد خدا او را دوست داشته است

کنند که بدترین فرق ناس اند و ملعون تر از شیطان خناس
انگاشتن دلهای ما در مصیبت مظلومان کربلا خون می شد
و از دیدهای ما جاری میگردید القصه آن امام غریب بیقراری
آن نازنین را دید او را در بر کشید و روی او را بوسید
و با تسکین و رحمت اشک چشم او را پاک کرده فرمود سیطول
بعدی یا سکینة فاعلمی منك البكاء اذا الحمام دهانی
ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا بعد مرگم گریه‌های
کرد بسیار از جفا چونکه جفتی خویش را بر ناقه‌ای بیجهاز
گریه تو می شود آخر نصیبی دور و دراز لا تحرقی قلبی
بدمعك حسرة ما دام منی الروح فی جثمانی ۞ جان
من آتش مزن از بهر حسرت بر دلم ۞ زآب اشک
خود مکن تشریر جا سلم ۞ تا بود جان در تنم از گریه خود را
باز دار ۞ نور چشم من زنی تا بی صبر از من قرار



بدروازه مکه رسید کنیزی از عبد الله جرعان بوی گفت ای حمزه

این شکار بچه کار تو آید و این عار را بکجا بری که امروز جهان اذیت

و آزار و خاری بر سر فرزند برادر تو آوردند که بر هیچ کسی روا

نیست حمزه ازین سخن برآشفت و بتعجیل تمام بخانه آمد چون

بسیار گرسنه بود طعامی خواست زوجه اش طعامی حاضر ساخت

حمزه نگاه کرد دید که دیده او گریان است از سبب آن استفسار

کرد زوجه اش گفت چگونه گریان نباشم و حال آنکه آن ظلم و

جوری که بنور دیده تو کردند بهیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از

ضعیفان واقع نشده است حمزه چون این سخن اشنید بی اختیار

گریان شد و آن طعام را نخورد و برخواست و از خانه بیرون رفت

و جویای آن حضرت شد او را در مسجد الحرام نشان دادند چون

حمزه داخل مسجد الحرام شد دید آنجناب در پیش خانه کعبه

چون غریبان بیکس سر بر زانوی غم نهاده محزون و مغموم



وغریبی خود میاسید کمتر بود که بفریاد او رسید بجز افغان
اهلبیت بخانمان یا درش نالهٔ جگرسوز بود و یارش گریهٔ
طفلان تشنه او وجناب پیغمبر چون مسجد الحرام مفری داشت
که خود را بآنجا کشانید و از ظلم و اذیت خلاص شد و خود را
رهانید اما غریب کربلا در آن بیابان بهر طرف که رو میکرد
بغیر از دم شمشیر و پیکان تیر و نوک سنان مفری نمیافت
آن غم بجد کجا این درد پدرمان کجا هر دو جان سوزند اما
این کجا و آن کجا داغ و درد بیکسیهای پیمبر تازه شد چون
حسین از بی کسی آتش بلند آوازه شد القصه پس شاه شهیدان
فرمود ای سکینه یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا
و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی
پیشه نمائید در بلاها و مصیبتها که بزودی دنیای فانی منقضی گردد
و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد صاحب محرق فاضل نراقی گفته

چرا به پیکر خود کهنه پیرهن پوشی تو پادشاه حجازی سزاست
بر تن تو مهلهل یمنی چون شه یمنا پوشی حریر پرده دل را
کشیده ام در خون گر آن تو اطلس گلرنگ بر بدن پوشی
ز کهنه خواستنت پاره پاره شد جگرم برای چیست بگو جامه کهن
پوشی پس آنحضرت فرمود میخواهم این جامه کهنه را در زیر
جامه های خود بپوشم که چون کشته شوم این جامه کهنه را از بدن
من بیرون نیاورند که بدن من عریان نماند گویا زبان حال فرمود
جسم پاکم چون فتد از صدر زین بر روی خاک پیکرم
یکسر شود از تیر و خنجر چاک چاک چون جدا سازند سر از پاره پاره
پیکرم جامههایم را برون آرند اعدا از برم این لباس کهنه را
بینند چون آن قوم دون از تنم شاید ز بیقدری نیارندش
برون جسم عریان مرا گردد کهن جامه حجاب تا نسوزاند
تنم را از حرارت آفتاب ازین سخن اهلبیت بیشتر [illegible]

مجلس ۴



در رفتن بسوی معرکه عدوان و برخی از مقالات آن امام غریبان
در میدان کوفیان     فریدهٔ حمد و ثنا شایستهٔ درگاه واحدی
بیمثلی است که مفردان بادیهٔ عشقش جوار خود را از جان در طریق
اطاعت جانان واجب فوری دانسته اند و در سلوک
مسلک رضا و تسلیم گذشتن از عیال و فرزندان را لازم
و جوبی دانسته اند و شمرده اند شیفته گان عشوهٔ محبتش را
چنان محو جمال شاهد وصال نمود که چون قصد محفل قرب یار
نمایند خود را از بیخودی تاختن شهابر قلب صد هزار اغیار
خونخوار زنند و یکه سواران معرکه مودتش را بنوعی سرگرم
نشاهٔ جان نثاری ساخته که هر گاه قدم بعزم بارگاه وفا گذارند
در میدان بلا از ذوق ولا جسم خود را بر ضای جانان هدف
تیر دشمنان نابکار نمایند دلباخته گان شیوهٔ شهادتش را
شیوهٔ سلمای سعادت بنمایند و مفتون شده گان کرشمهٔ



از برای خاطر زهرا امید / گر عطش هستند از جان ای سعید

گفت ملعونی که تشنه در جواب / قصه کوته ساز یا ابن بوتراب

گر سر داری هوای بندگی / پس بیا با ما بسر افکندگی

تا بر بیعت جناب ابن زیاد / کن تو بیعت با امیر بد نهاد

ورنه خواهی شد بنیران بند / تشنه لب با خواری و زاری شهید

گفت شه حاشا که من این کنم / ایم و بیعت با آن مرتد کنم

سبط چون من بعاصی کی شود / گر جهان یکسر ستانی فدا شود

این چو تکلیف است لیکن بحقان / ای ز راه عقل و دین آوارگان

پس چو شیر خشمگین آن شهسوار / زد بقلب آن سپاه بی شمار

سیدا این مثنوی تا کی خموش / سوی مطلب رو ز نثر و نظم کوش

کمتری این بنده عاصی خطاکار بنا بر تتبعات نقله اخبار در
جا است که چون خامس آل عبا محمد جهان ستیز



حمزه سید الشهدا را مانند قرص پصا بر کتف همایون افکنند
و ذو الفقار حیدر کرار را حیدر وار حمایل قامت مرتضوی رفتار
نمود و از شکل لا بسر عمامه بنی پیچید که نفی شرک نماید بهیکل توحید
چنان ز عقد ثریا بسر عمامه نهاد که عقده دل اهل فلک ز بیم گشاد
بفوق جبهه پر نورش آن عمامه دور نمود حلقه بسم اللهی برایه نور
بپیکر ش از زره آنچوشن کبیر که بود جلاجلش چو زبوری بنغمه داود
ز چشم حسرت اهل حرم ز چار طرف چهار آینه بست آن عزیز
مصر شرف به بست بر کمر خویش ذو الفقار دو سر میان شاه
ولایت کننده خیبر کمان فکند بکتف و سپر بروی کمان
چنان که قرص قمر شد ز برج قوس عیان به بست ترکشی آن
خسرو سپهر جناب چو کهکشان فلک ز تیرهای شهاب
گرفت نیزه چون رامح سپهر بدست چنان تکاند که پشت فلک
ز لرزه بشکست ولی قصات پاش چو غرق اسلحه دید

عنان ز گاه کشان زود بر لکاش کرد گرفت
آن عنان و پیش کشید که تا سوار شود شاه کشور تجرید بلال کشید
ز حلقه و رکابی شد نهاد پای که برگشت ماه تابی شد سوار گشتن
شه را چه گویم از پرسی بغیر اگه بر آمد چو عرش بر کرسی ولی
ز غم دل زارش چو لجه خون شد سرشک دیده اش از بی کسی چو
جیحون شد که یکنفر ز جوانان کلعذار نداشت علی اکبر و عباس
نامدار نداشت کسی نبود که گیرد عنان مرکب او بجز سکینه
مظلوم زار و زینب او زنان بسینه زنان طبل ارحیل زدند
بنا له جامه صبر و سکون بنیل زدند چون شهسوار عرصه
سوار ذو الجناح گردید زنان دو دختر و دختران دل فکار دور
آن بزرگوار را گرفتند و بر سر و سینه زدن آغاز کردند خواهران
می گفتند وا اخاه ای برادر جان رفتی و ما را بکس گذاشتی
دریغا که دیگر تو را نخواهیم دید دختران میگفتند وا ابتاه ای پدر جان



وگاهی دامان آن حضرت را میگرفتند و التماس میکردند که ای
آقای غریبان بمیدان مرو و ما را بیکس مگذار و هر یک حالی داشتند
که هیچ دیده طاقت دیدن آن نداشت و هر کدام بزبان حال
بمضمون مقالی که ازین مقالات ناله سنج و نغمه سرا بودند

یکی گفت ای شه بی یار و خیلی — گذشتی از من افکار و رفتی
بنالم از یتیمی یا اسیری — بهجران خو کنم یا دستگیری
ندارم دیگر امید وصالی — کنم چون صبر با این خورد سالی
یکی گفتا به پیش آه و فسوسم — مکن رحمی بمن من نو عروسم
مرا همچون وی بی یار مگذار — ببر بر قاسم داماد پیام
عروسی کو نه بیند روی داماد — ندارد در جهان جز من کسی یاد
یکی گفتا ای مسلمانان امانست — که هنگام وداع جسم و جانست
حسینم رفت ای یاران ز دستم — بخاک دشت نومیدی نشستم
نخواهم زندگی من از حسین دور — کشیدم [illegible]

و ماتم بر دل ساکنان سپهر بی بنیاد نهادند آن بیکسان از عقب
آن امام مظلومان میرفتند و ناله میکردند چنان زاری و
بیقراری کردند که دل سنگریزهای آن بیابان را خون کردند
و بنوعی خروش و افغان بنیاد کردند که آن بزرگوار حیران ماند
و اشک حسرت مانند باران از دیدهٔ مبارکش روان شد

چو دید شاه شهیدان خروش و غوغا را، فکند ناله آتش سپهر مینا را
چنان گریست که از خون دیده گلگون کرد، چو خاک کربلا سنگ و ریگ بطحا را
شرار آه و فغانش در آن زمین بلا، کباب ساخت دل آهوان صحرا را
کشید نالهٔ زارش چنان زبانه ز دل، که سوخت در فلک چارمین مسیحا را

چون آن حضرت به پشت سر نگاه کرد جمیع زنان بیکس دل باخته
و دختران نورس جگر سوخته و صغار خورد سال امید که تمامی
فغان و خروش مینمودند و هر گاه به پیش رو ملاحظه میفرمود و



که صدای المبارز المبارز از اشقیای بی ایمان فرصت نمیداد
لهذا سر بفکر عجب تحیر فرو برده واله و حیران بود که چه کار
تجرد عنانش را بجانب قتلگاه می کشید و تعلق بسوی
خیمه گاه شوق شهادتش تازیانه بر مرکب تعجیل میزد و ذوق
رفتنش عنان تعطیل می افشرد عشقش میگفت که دل بسته
صد وارستگی است عقلش میگفت که این دل بستگی عین
وارستگی است لمؤلفه

در گذر از هر چه دانی غیر اوست ‌ عشق گفتا جهد کن در وصل دوست
با زن و فرزند و خان و مان چه کار ‌ عاشقان را با سر و سامان چه کار
لیک این غیری که می بینی از اوست ‌ عقل گفت العشق ای تو نکوست
این دل افگاران حبیب داورند ‌ این زنان ذریهٔ پیغمبرند
حب محبوب خدا حب خداست ‌ این تعلق از تعلقها جداست
عقل گفت این گفتگو را کن خموش ‌ عشق گفتا شنو این جوش و خروش
عشق گفتا از سر و از جان گذر

خونخوار روان گردید و بزبان حال فرمود لمؤلفه

از صفحهٔ روزگار رفتم ‌ رفتم ز جهان و زار رفتم
از گلشن پر غم زمانه ‌ چون لاله داغدار رفتم
از اهل و عیال چشم بستم ‌ با دیدهٔ اشکبار رفتم
تن را هدف بلا نمودم ‌ با حال و دل فگار رفتم
چون رفته ز دست اختیارم ‌ ناچار باضطرار رفتم
تنها و غریب و بی مددکار ‌ بی یاور و بی تبار رفتم
از جان و جهان همه گذشتم ‌ در خلوت وصل یار رفتم

اهل حرم و خواهران و دختران آن امام انام بی یار از عقب آن
بزرگوار بدیدهٔ حسرت نگاه میکردند و بر تنهائی آن حضرت و
بیکسی خود چون ابر بهار زار زار میگریستند و بزبان حال میگفتند
رفتی ای غمخوار ما خیل اسیران یا حسین ‌ خاک غم کردی بفرق غمگساران یا حسین
اندرین صحرای خونخوار و غریبی چون کنیم



دشمن کشی برانگیخت و قرار از صبرش با بقدر معه الجیش
لشکرها در تحریک سرهنگ عقیدتش بنظام فوج اخلاص
مشغول شده و امیر نظام محبتش فتح قلعه تقرب را نسبر بازی
موکول بود و طبال شجاعتش طبل جنگ میزد و نوبتی مجاهدتش کوس
شهادت مینواخت زحل خنجر مریخ را تیز میکرد و در تیغ سنان
رمح را خونریز میساخت و آیت الکرسی از برای حفظ جانش آیة
الکرسی میخواند و عطارد بجهة چشم زخم خسروان بکاد میخواند
چاوش وقت هر صباحش بآهنگ حسینی آواز الکبریاء لله بعرش
اعلا میرسانید و در باطن توکلش بندای توکلت علی الله رجاله
ترهات را از عرصه دل میدوانید آن امام بی یار بطریقی جانب کارزار
رفت که عقلها حیران اطوارش و فکرها واله رفتارش بود دشمن محو
شاهد وصال و خاطرش در اندیشه عیال بی سرش از فکر کیفیت جدال در
پیش چشمش برای خاطر اطفال از دنبال اطوارش منتشر و شاد و خوش

القصه آن پادشاه بی سپاه بکیفیتی که مذکور است قدم بمعرکه
هیجا گذاشت و عرصه جدال را بنور جمال خود منور ساخت چون
بمیان دو دو بمیدان رسید نیزه خود را بزمین استوار کرد
لکن از بی کسی شهادت خود گریه در گلوی مبارکش گره شده بود
هرچند باطراف خود نگاه میکرد یکنفر از برادران و فرزندان و یاران
خود را نمیدید مگر جسدهای پاره پاره ایشان که در یکطرف قتلگاه
در میان خاک و خون افتاده بودند و از جانب دیگر صف اعدای صف
لشکر کوفه و شام را میدید که کمر قتل آن امام انام را بر میان بسته
با شمشیرهای کشیده انتظار او را میکشیدند در حیرتم که در آن ساعت
چرا رشته انتظام عالم گسیخته نگردید و آسمان بر زمین ریخته نشد
و عالم ایجاد روی بویرانه نهاد ! چو بر عزم رزم آنشه بی سپاه
در آمد بجولانگه رزمگاه ٭ بگرد سوی یمین و یسار سپه دید
افزون تر از صد هزار ٭ کشیده همه تیغ کین از نیام پی قتل



عم با کسی کار او ساخته، پس آن حضرت در کمال فصاحت
و بلاغت بیان حسب و نسب خود فرمود و در جزئی که مشتمل بر اطلاق
و رفعت شان خویش و توبیخ آن گروه کافر کیش بود ابشان را
ابلاغ نمود و این لآلی آبدار را منخرط گهربار خود داد فرمود

کَفَرَ القَومُ بِاَنْ قَد رَغِبُوا — عَن ثَوابِ اللّٰهِ رَبِّ الثَّقَلَین
قَتَلوا قِدْماً عَلِیّاً وَابْنَهُ — حَسَنَ الخَیرِ کَریمَ الاَبَوَین
حَنَقاً مِنهُم وَقالُوا اَجْمِعُوا — وَاحْشُروا النّاسَ اِلی حَربِ الحُسَین

این قوم کافر شدند پیش از این که اعراض کردند از ثواب پروردگار
جن و انس کشتند پیش از این علی ابن ابیطالب را و پسرش امام
حسن را که از جانب پدر و مادر کرامت و شرف داشت و
بعلت ایشان کینه آنکه داشتند گفتند حالا باید لشکر کشید و جمعیت

کنند بر حرب حسین علیه السلام
یا لَقَومٍ مِن اُناسٍ رُذَّلٍ — جَمَعوا الجَمعَ لِاَهلِ الحَرَمَین
ثُمَّ صارُوا وَتَواصَوا کُلُّهُم

چون باران بی آنکه تقصیری از من صادر شود یا شده باشد
بغیر آنکه مرا فخر است بپدرم علی که بعد از نبی برگزیده و بعد از او مکرم
رسول قرشی نسب که پدر و مادر او از طایفه قریشند که

بهترین قبایل عرب اند
خَیرَةُ اللّٰهِ مِنَ الخَلقِ اَبی — ثُمَّ اُمّی فَاَنا ابْنُ الخِیَرَتَین
فِضَّةٌ قَد خَلَصَت مِن ذَهَبٍ — فَاَنا الفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَین
مَن لَهُ جَدٌّ کَجَدّی فِی الوَری — اَو کَشَیخی فَاَنا ابْنُ العَلَمَین
بهترین خلق خدا پدر من است

و مادر من پس من فرزند دو برگزیده ام و منم نقره که از دو طلا
بهم رسیده ام کیست در میان مردم که جد او مثل جد من و پدر
او چون پدر من باشد و منم فرزند دو علم هدایت و دو ماه

آسمان رفعت و جلالت
فاطِمُ الزَّهراءُ اُمّی وَاَبی — قاصِمُ الکُفرِ بِبَدرٍ وَحُنَین
عَبَدَ اللّٰهَ غُلاماً یافِعاً — وَقُرَیشٌ یَعبُدونَ الوَثَنَین
یَعبُدونَ اللّاتَ وَالعُزّی مَعاً



| | |
|---|---|
| فی سبیل الله ماذا صنعت | امة السوء معا بالقرنین |
| عترة البر النبی المصطفی | وعلی الورد یوم المحفلین |

چه بدبها که این امت بدفعال بعترت حمیده خصال محمد مصطفی و بعترت علی شیر پروردگار در یوم جنگ کفار کردند پس آن امام مشغول نبرد کفار نابکار گردید سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائهم

**مجلس ششم** مکالمه حضرت در میدان با کوفیان بد ایمان

خلاصه حمد و ثنا مخصوص درگاه احدیت قیوم توانائی است که مخلصان درگاه احدیتش در مقام خلعه نقش خویش جان اخلاص کیش را بحکم عقل حقیقت اندیش بخلاص ابتلا مبتلا میکنند و بعین الیقین و لا علم الیقین بلا حق الیقین رضامی شمارند فارسان معرکه محبتش سر خود را در میدان شهادت گوی چوگان اراده اش ساخته اند دل تشنه کان فرات تقربش با جگر سوخته جان شیرین را

خصوصا سوخته آتش ولا و کدخته بوته بلا خالص شده خلاص ابتلا و سکه کننده نقود دقیقات کربلا ابا عبدالله الحسین علیه السلام که آن بزرگوار هر گونه مشقت و بلائی که در ظرف امکان قوه بشریت بود از راه طاعت بخود پسندیده و همه را بمقتضای محبت از روی رضا و رغبت محتمل گردید

**مثنوی للمؤلف**

باز دل زد افسون عشق دو فنون / می کشد زارم بصحرای جنون

زآتش سودا بسر آمد بجوش / با چنین آتش چسان باشم خموش

من که یکسر جسم و جانم آتش است / سینه و دل تا زبانم آتش است

کس نسوزانم چرا افلاک را / می بگویم حرف آتشناک را

فاش گویم در سرم سودای کیست / این دل دیوانه ام شیدای کیست

آنکه او سر داد در سودای یار / آنکه بد عرش دلش ماوای یار

شاهد قولم بود بر مدعا / نص الرحمن علی العرش استوی

کیست آن تابنده مهر شرق متن / خسرو دین شاه سلطان حسین



هر که زین پیمانه نوشد عاشق است / اندر آیین محبت صادق است
زآن ندا اول فلک آتش بجوش / چون بلا را دید سوزان شد خموش
پس ملک بعد از فلک از جای جست / دید کارش نیست جایش نشست
چون زمین را از دی آگاهی رسید / رفت تا بر گاو و بر ماهی رسید
از چه انسان بر جهول افسانه شد / زانکه مردانه بسوی پیمانه شد
هر یک از افراد انسان زآن بلا / جرعه کردند خواهش از قضا
انبیا و اولیا هر سلسله / قسمتی بردند قدر حوصله
لیک شد زاو بر همان منوال بود / زآن بلا پیمانه مالامال بود
چونکه نوبت بر حجازیان رسید / بانگ نوشانوش بر کیوان رسید
حمزه را پهلو ز خنجر چاک شد / جعفرش از نیزه بر افلاک شد
گوهر دندان پیغمبر شکست / پهلوی خیر النسا از در شکست
مرتضی را ضربتی بر سر زدند / مجتبی را بر جگر خنجر زدند
جام محنت آنچه جان حسین / دور زد تا گشت دوران حسین

اهل بیتش بسته شد بر یک کمند / چون اسیران بخارا در خجند
آنزمان کز سایه خود اجتناب / مینمودندی چو قرص آفتاب
محملی بیچادر و معجر شدند / دستگیر لشکر کافر شدند
بانوان حجله شاه حجاز / سربسر بر اشتران بیجهاز
دختران حضرت خیر البشر / همره با محرمان خیره سر
کز شهر کوفه که در شهر شام / کارشان این بود حیف و السلام

سید لا تکبذر دگر زین سرگذشت / زانکه سیل اشک غم از سرگذشت

کمتری این حقیر سراپا تقصیر بنا بر مقالات مجردان اخبار صحبت نصیر در جایی است که چون فهرست دیوان بلا و مفردهٔ محن و کربت استلا مظلوم بیابان کربلا و گرفتار ورطه رنج و عنا جناب ابا عبد الله الحسین ع طومار زندگی ظاهری جهان فانی را بهوای ملک جاودانی در هم پیچید و بقصد تحصیل نقد سعادت عقبی ...



نورهای خدا که در زمین میدرخشیم و مادر من فاطمه زهرا است
که فرزند پیغمبر خدا است و عم من که او را ذو الجناحین میستایم
جعفر طیار است که خدا او را دو بال از کرامت فرموده که در بهشت پرواز میکند

| | |
|---|---|
| وَفینا کِتابُ اللهِ اُنزِلَ صادِقاً | وَفینا الهُدیٰ وَالوَحیُ بِالخَیرِ یُذکَرُ |
| وَنَحنُ اَمانُ اللهِ لِلنّاسِ کُلِّهِم | نُسِرُّ بِهذا فِی الاَنامِ وَنَجهَرُ |

و در شان ما نازل شده است کتاب خدا براستی و در حق ما هدایت
و وحی الهی بخوبی مذکور میشود و مائیم امان خدا از برای همه مردمان
در پنهان و آشکار

| | |
|---|---|
| وَنَحنُ وُلاةُ الحَوضِ نَسقی وُلاتَنا | بِکَأسِ رَسولِ اللهِ ما لَیسَ یُنکَرُ |
| وَشیعَتُنا لِلنّاسِ اَکرَمُ شیعَةٍ | وَمُبغِضُنا یَومَ القِیامَةِ یَخسَرُ |
| فَطوبیٰ لِعَبدٍ زارَنا بَعدَ مَوتِنا | بِجَنَّةِ عَدنٍ صَفوُها لا یُکَدَّرُ |

مائیم صاحبان حوض کوثر که
سیراب میکنیم دوستان خود را از جام رسول خدا و چیزی که کسی
انکار نمیتواند نمود و شیعه ما در میان مردمان بهترین شیعیان است

| | |
|---|---|
| بفرمان دارای ارض و سما | برآرم اگر دست معجز نما |
| چو شق القمر شق بیضا کنم | خدا صورتش از هیولا کنم |
| بحول خداوند جان آفرین | بنیروی ایمان و صدق و یقین |
| زنم تیغ خاراشکاف از نفاق | شکافم دل گاو و ماهی چو کاف |
| که را زهره کو لاف مردی زند | که با من دم از هم نبردی زند |
| توانم بتایید پروردگار | زنم دست بر قبضه ذوالفقار |
| کنم همچو ببر بیان همهمه | در افتم چو شیری میان رمه |
| در آرم دمار از شمار و نهان | یکی زنده نگذارم اندر جهان |
| ولی بسته دست قضا دست من | شده حکم تقدیر پابست من |
| وَجِئتُم سِهاماً کَالمَطَرِ الغَمامِ | فَاَهلَکتُمُو الاَخَوَینِ بِالتِّهامِ |
| هلاک جوانان ناکام من | ز کف برده ای قوم آرام من |
| قَتَلتُم اَخی اَیُّهَا الظّالِمون | فَوَیلٌ لَکُم اَیُّهَا الکافِرون |
| غم مرگ عباس پشتم شکست | توانائیم رفته بگسیر ز دست |



بکشتیها ایقوم جفاکار وای سنگین دلان خونخوار وای برشما
ایا از برای چه چیز با من مقاتله می کنید مگر من حقی از حقوق
کسی را ترک کرده ام که ادا نکرده باشم ویا انکه سنتی از
سنن اسلام تغییر داده ام که مستوجب این همه ستمها
شده ام ویا انکه شریعتی از شرایع دین را تبدیل نموده ام
که بر شما لازم شده است که با من مقاتله وجدال نمائید گویا زبان
حال میفرمود **ولە** بگوئید ای جفاکاران که آخر چیست تقصیرم
کزان تقصیر میباید کشید اکنون بشمشیرم ٭ نکردم در شریعت وز
طریقت هیچ تقصیری ٭ ز بستان حقیقت تا رسیده بر لبان
شیرم ٭ نباشد انحرافی چون شما در ذات او صافم ٭ ز آب و خاک
وصدق استقامت گشته تخمیرم ٭ شما در پاکیم دارید انکار
از ناپاکی ٭ گواه است آیه تطهیر بر اثبات تطهیرم ٭ بود حکم
اخر حرام ایقوم بی پروا ٭ که من در کعبه کوی وفا پابسته تخمیرم

شب و شب را بروز می اورد اگر بخدا اعتقاد دارید و برسولش که
جد منست ایمان دارید و اورده اید و منکر قیامت نیستید
بر من بیشتر ازین ستم نکنید و جفا روا مدارید گویا زبان حال
چنین می فرمود **لمؤلفه** شد دشت دجله خون از اشک
لاله گونم ٭ با تشنه تا کی ای ظالمان بخونم ٭ از داغ
مرگ یاران گر از جگر کشم آه ٭ سوزد جهان سراسر ٭ از
اتش درونم ٭ جور و جفا و محنت درد و غم و مصیبت ٭ دیگر
روا مدارید ایقوم ازین فزونم ٭ ایقوم آخر من فرزندزاده
پیغمبر شمایم و فرزند برگزیده شیر خدایم آیا مگر من حضرت
خیر النسائیست که دختر پیغمبر شما است و مریم این امت است
اگر گروه پیدا در میان شما بعضی هستند که از پیغمبر خدا شنیده اند
که فرمود فاطمه پاره تن منست هر که فاطمه را برنجاند مرا
رنجانیده است و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده است ایقوم



وبکف دارم و این سپر حمزه سید الشهدا است که بر کتف انداخته ام
و بزبان حال فرمود بیت دلیل عزتم از حد و حصر بیرون است
بحیرتم که ز خواری چرا دلم خون است • عزیز گشته ذلیل و
ذلیل گشته عزیز • کنم چه چاره که کار سپهر وارون است
نمود و حال دگرگون مرا عجب نبود • عجیب نیست اگر حال
من دگرگون است • هوای یار ز کف برده اختیار مرا • از دوا
کار من از اختیار بیرون است مؤلف گوید که تعداد دادن
آن حضرت یکیک از اسلحه پیغمبر را از جهت این بود که اظهار
امامت خود نماید بالفعل و علامت امامت را بعموم نماید برای
العین تا اتمام حجت بر وجه اتم و اکمل نموده باشد زیرا که آن
اسلحه علامت امامت بود مثل تابوت شهادت که در میان
بنی اسرائیل بود و علامت نبوت بود همچنانچه در کافی از حضرت
صادق مرویست که مثل السلاح فینا کمثل التابوت

قدری آب دهید که از تشنگی جگر ایشان کباب است گویا زبان حال
حال چنین میفرمود لمؤلفه

ای قوم ستمگر جفاکار — کافر صفتان مردم آزار
از دین شما اگر جدایم — باری ز پیمبر شمایم
رحمی بمن ار نه مینمائید — شرمی ز رخ نبی نمائید
کشتید تمام ... — یاران من و برادرانم
کردید شهید ... را — هم صورت جد اطهرم را
این لحظه کشید خواهید شمشیر — برگشتن من بدون تقصیر
گر قصد حمالک است و شاهی — از هست زمانه تا بماهی
یکسر ز شما دهید راهم — گیرین اهل و عیال یکباهم
برادرم و با دلی پر از خون — از ملک عرب روم برون
فرمود نبی عرب من ثبت — پس در بدی عرب نخست
زین بادیه رو کنم بحبشه — کانجا نبود یک آشنا
تا آنکه زره تتار گیرم


بود که سپاه با سرداران رو بسپاه بجدال در آیند که جمعی از آن
اشقیا مثل شمر ولد الزنا و شبث بن ربعی بجا فریاد برآوردند
که ای پسر ابی تراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا تورا نزد
پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از مهلکه خلاص شوی
والا درین حال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی آن
حضرت چو شنود [illegible] که من با فاسقی بیعت کنم گویا بزبان
حال چنین فرمود لمؤلفه ، چه حرف است [illegible] پیمان جفا
گستر ، مگوئید این سخنها ای ستمکاران بدگوهر ، چه سان بیعت
کنم با فاسق محروم از رحمت ، پسندم بر خود [illegible] چگونه
اینچنین ذلت ، نخواهم کرد بیعت گر ندارم یار و هم عونی
کلیمی را ز پی بنده کی کردن بفرعونی ، خلافت را بود شایسته
شخصی کز آگاهی ، عباد الله را برهاند از گرداب گمراهی
خلیفه باید او [illegible] رسوم این کلاهی‌ها ، که خلق الله فرا گیرند

و آهنگ ستیز با آن بی تمیز نمایند لهذا الشتاب تمامی از قلب
لشکر بیرون تاخت و بانگ بر لشکر زد که مگذارید پسر ابو تراب
سخن گوید و او را تیرباران کنید در | زد ابن سعد مردود کافر
بانگ بپا زد که ای لشکر | کز چار جانب از جا برآیند
ای فرقه یکجا ای قوم یکسر | نگذارید حسین [illegible]
کاین حرفها را ساز دگر | [illegible]
با تیر بران از کین حیدر | از پا درآرید قد حسین را
مانند قد عباس و اکبر | یعنی بسوزید از داغ [illegible]
جان علی و قلب پیمبر | گوید که باشد بابش [illegible]
شیر خدا و ساقی کوثر | بابش بپاید او را [illegible]
از تشنه کامی از تیر و خنجر | مردانه کوشید [illegible]
مانند نسوان بر فرق معجر | شاه حجاز [illegible]
در روز هیجا باشد غضنفر | [illegible]



منور بودی هر چند در وی هزار مشعله طور بودی و سینه مشتاقان را
پرتوی اندر حشر از شمع ولایت کیهان افروز که چراغ تولاّ ایشان
راه گنجینه معرفتش را نمیتوان یافت و بخلوت سرای تحقیقش
نمیشاید شتافت سبحان الله این محبت چه جوهری است
که عروجش با عشقنامای محبت بر محبوب و مورث تجلی
طالب بمطلوب الله اکبر این دوستی چه بلائی است که ابتلائش
موجب از خود رستن است و انقیادش مقتضی از دست نیستن
بلی عزیز من دوستان خدا در مقام جانبازی فارغ از اندیشه
جسم و جانند و بی نیاز از نصرت انس و جان آشنایانش
در هنگام سرافرازی کشته شمشیر بیگانگانند و شهید خنجر همنان
حجاب عاشق و معشوق در میان جان است ـ ز جان گذشت
هر آنکس اسیر جانان است ـ قیاس کار بگیر از حباب کاندر بحر
ز خود چو گشت تهی متصل بعمان است ـ هزار جان هم فدای یار

نیست هیچا ناله سوزان من ـ با سبب نی شعله افغان من
خون نمیریزم عبث از مردمک ـ زخمم از جای دگر دارد نمک
چون حسین شاهنشهی را کشته اند ـ جسم پاکش را بخون آغشته اند
هیچکس دیده است اندر کشوری ـ پادشاهی بی سپاه و لشکری
جز حسین کان شاه اقلیم بلا ـ کشته شد با لشکرش اندر کربلا
چون نریزم خون ز چشمان ترم ـ دوستم اینجاک عالم بر سرم
ای مسلمانان بفریادم رسید ـ گر مسلمانید فریادم رسید
یعنی اندر غم مرا یاری کنید ـ در عزاداری هواداری کنید
یاد دم آمد داستان کربلا ـ قصه خونین دلان کربلا
از کدامین داغ سوزم بیشتر ـ وز چه اندوهی شوم دلریش تر
یاد گیسوی علی اکبر کنم ـ یا ز مرگش خاک غم بر سر کنم
از جوانمردی عباس علی ـ گویم ای یاران بآواز جلی
یا ز بی دستیش دستان بر زنم ـ دست غم بر سینه و بر سر زنم



کشت یا جداه بنگر حال ها
یا محمد شوکت شاهیت کو
دختران خویش را بینید زار
درمیان کوچه و بازارها

ای فغان از سستی اقبال ها
یا علی دست ید اللهیت کو
چون اسیران فرنگ و زنگبار
اشک غم از دیده بر رخسارها

سید لا کمند زر صبح و شام غم
حال ظهر کربلا را کن رقم

گفتگوی این بندهٔ خاطی تبه روزگار بنا بر بیانات ثاقلین
سعانی اخبار در جایی است که چون حجت وافیه حضرت سبحان
و برهان قاطع خداوند رحمن اعنی مظلوم قوم عدوان و
مقتول سیف دشمنان امام الثقلین و مصداق حسین منی
و انا من حسین جناب ابا عبدالله الحسین علیه السلام در میدان
در میدان کارزار اتمام حجت با قوم نابکار نمود و شواهد
حقیه و براهین قطعیه اثبات حقیت خود و بطلان یزید

اختیار کن آن ملعون گفت کدام است مطالب تو یا حسین
آن حضرت فرمود تترکنی حتی ارجع الی المدینة الی حرم
جدی رسول الله مرا مانع مشو تا عیال و اطفال خود را
بردارم و بسوی روضهٔ جد بزرگوارم روم و در آنجا ساکن شوم
گویا بزبان حال فرمود دور بکیش اگه گذاری ازین دیار
روم، بسوی روضهٔ جد بزرگوار روم، فروزم از غم یاران
هزار مشعل آه، بشمع و مشعل سوزان بر آن مزار روم
شکسته گر زطوفان اگرچه کشتی من، به تخته پاره ازین بحر بر کنار روم
زمرگ اکبر و عباس و قاسم داماد، بسوز سینه و با چشم اشکبار روم
اسقونی شربة من الماء فقد تفتت کبدی من
الظماء ای بی مروت پس یکجرعه آب بمن دهید که جگرم از
حرارت تشنگی کباب شد گویا بزبان حال فرمود
آن مطلب دیگر من این است، کز تشنگی آه آتشین است



کدام است آن جهر شه می بود وَانْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْ قَتْلِي فَلْيَبْرُزْ
اِلَيَّ رَجُلٌ بَعْدَ رَجُلٍ ای سپه سعد حالا که بغیر از کشتن
من هیچ راضی نمی شوی و لا محاله باید کشته شوم پس با قرار
کار جدال را با این طریق بده که یکنفر یکنفر بجنگ من بفرستی
و در میدان بطریق از دحام و جمعیت با من مجادله نکنید
گویا بزبان حال میفرمود شعر چون نباشد غیر قتلم ایجاب جو
کام تو دست بسته کا نیز مان افتاده ام در دام تو
پس ز من بشنو قراری ده که اندر رزمگاه سوی من یک یک
فرستی ای زن سپاه روسیاه بکشتم من ای ستمگر لشکر تو شمار
چون کند تکین جدل ای سنگدل با صد هزار گر فتد یک شیر
اندر جرگه جمعی شغال شیر چون تنهاست سازندش شغالان
پایمال نه همین تنها ز من برده آرام و توان یاد قد نو
جوانان کرده قدم را کمان یکنفر بشنود دل بسته شهادت گرد

ارادت بر میان جان بسته هیکلش از همه کل جنان و صورتش
از صور آدمیان چشمش چون نرگس سرش پر تیر انگشتش
چون باران و آتش شرر فشان در ظاهر عرب و در باطن
آشنا از زبان خاموش و از دل گویا رخسارش آینه جمال
صد اقتش و چهره اش مرآت صورت ارادت سینه اش از
آتش محبت در جوش و جانش بهوای جانان در خروش نظم
زکرد آمد برون ناله سوار باد جولانی پری زادی بنیوی همچو جرم
سلیمانی ملایک صورتی اندر هیولای شیاطینی بظاهر جنی از
باطن اما عین انسانی مجرد روحی اما پای بست جسم عنصری
سراپا جان پاکی لیک در جلد تنی جانی نهان اندر صدف گردیده
رخشان در شهواری بقعر چاه کنعانی فتاده ماه کنعانی ز
سیمایش هویدا صدق و اخلاص و وفاکیشی چو در ظلمت زر کانش
زجاجی شمع سوزانی تو گفتی الکهت از مرگ عباس و علی اکبر



ان شخص گفت یا بن رسول الله من از پیروان پیغمبر آخر الزمانم
و غلام با اخلاص شاه مردانم مرا زعفر زاهد میگویند که
بزرگ طایفه پریانم و بزبان حال عرض کرد که امیرلا ... لم
هستم کمینه بنده‌ات ای شاه انس و جان باشم بنام زعفر و سالار
جنیان دورم اگر ز درگه گردون مقام تو هستم ولی بصدق
و ارادت غلام تو هر چند ز آب و خاک نباشد سرشت من
باشد ولیک خاک در تو بهشت من گر جسم ناریم ز سرشت برهمن
است اما هوای کوی تو اندر سر من است شیر خدا چو رایت
اسلام برفراشت پای جلال بر چه بئر العلم گذاشت کفار
جن را همه انداخت تا جدار از ضرب تیغ ساحت سلامان در آنجا باد
باب بر سلطنت قوم برگزید بعد از پدر امارت با هم بمن رسید
امروز در سریر شهنشاهی جلال بودم نشسته فارغ از اندیشه
ملال آواز استغاثات آمد بگوش من رفت از سرم

و مرا بحال خود واگذار زعفر عرض کرد شها عجب دل رحمی و مهربان
داری که چشم لطف بر احوال دشمنان داری بد شمنان خود انعام
بود حمایت تو پس ای جناب چه لطفی بدوستان داری
برادران عزیز تو را همه کشتند تو باز چشم مروت بکوفیان داری
قال یا بشر کو ... از مروت نیست نکنم سؤال اگر کوشش خود
بمن داری مروتیست که بستند آب بر رویت کنار شراره
عطش شعله‌ها بجان داری ستم نبود برید ند دست عباست
ز بار ماتم وی قد چون کمان داری ز ظلم نیست که قاسم
بخون خضابسته چنین ز داغ غمش چشم خونچکان داری
مگر جفا نبود اینکه این جفاکیشان بسینه داغ علی اکبر جوان
داری ای سید والا تبار پدر و مادرم فدای تو باد
اگر اجازه ندادن شما این است که ایشان ما را نمی‌بینند
ما خود در الصورت انسان میکنیم و خود را با ایشان مینمائیم



من زنده ماندم و از پس برادر / اکبر بمیرد در نوجوانی
هاشم پس از وی من زنده باشم / هرگز مبادا این زندگانی
عباسم از تن دستش جدا شد / کردار برایم او جان فشانی
گر من بمانم بی او بدوران / این است عین نامهربانی
زعفر تو برگرد بر منزل خود / کن گریه بر من تا میتوانی
در دم گذشته دیگر زدنها / هر کم ستاده در جان ستانی
باد اجل زد بر نخل عمرم / زود اوفتد از شاخ برگ خزانی
امروز باید من کشته گردم / هست اندرین کار رمز نهانی
القصه خرجی کسر انقابت / الله باقی والغیر فانی

ای زعفر در علم المنایا دیده ام که من امروز بلقای پروردگار
خواهم رسید و دنیای فانی را وداع خواهم کرد لوکفر
اجل چو پدرم امن تیر و برای جزاک الله فی الدارین خیراً
خدا انعد جزای خیر دهد ای زعفر تو با بخاطر من برگرد

و بر سینه خود چسبانید و فرمود یا حسین ان الله شاء
ان یراک مقتولاً ملطخاً بدمائک و مخضباً شیبک
بدمائک و مذبوحاً من قفاک وقد شاء ان یری
حرمک سبایا علی اقتاب الجمال ای حسین خدا می
خواهد که ترا کشته و بخون آغشته ببیند و محاسن ترا
بخون خضاب ملاحظه نماید و سر ترا از قفا بریده مشاهده
کند و میخواهد که حرم ترا اسیر کرده و بر شتران برهنه سوار
کرده اند و در شهرها میگردانند و من صبر میکنم تا خدا
حکم کند در میان من و این قوم پس بزبان حال فرمود
هر آنچه بر سر من آید از تست دوست / رضا بهم از دل و جان
زانکه از تست دوست / ز اکبرم چو گذشتم گذشته ام از
جهان / که دست شسته ز جان وز خون خویش وضو است
پس از شهادت عباس زندگانی من / درین سراچه فانی



از دیده پر نم جاری کرد و بزبان حال فرمود که ای منصور
والا را خواستم کامروز گرفتار بلا کردم حسین گردیده الم بجان
رسید کربلا کردم لسانش پا پی کشتم والا دیدم [illegible] جستم
و کرکی میتوانم فارغ از اینها چرا کردم اگر ستوجیم [illegible]
اگر قدر و تسلیم باور نخواهم خواهم از جان گشته راه خدا
نه استعیلم از یک جذبه برگردم ز قربانگاه رسد [illegible]
قربان کوی وفا کردم پس آنحضرت منصور را با ملائکه
که با او بودند مامور بانصراف فرمود و ایشان حضرت را
وداع کرده باسمان عروج نمودند و حضرت با تن تنها
مشغول جهاد قوم دغا گردیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## مجلس ششم

در ذکر مبارزت آن حضرت با یزید ابطحی و کشته شدن
آن ملعون و رفتن حضرت بعزات [illegible] زلال جود و ناسپاس

گرفتار سوز شمع جان سوختن ز شعله آتش عین نجات اوست
و صلوات و سلام بلا چون بر پیغمبر جلیل و آل و اولاد جمیل او باد که
جریان زلال عبودیت از مجرای ولایت آن بزرگواران
ذاتیشان است و مبتلا بودن بر مشقت و محنت در راه الهی
و محبت شیمه ذاتیه و شیمه فطریه ایشان خصوصاً شهنشاه
صحرای کربلا جناب سید الشهدا و علیه التحیة و الثنا
که ابتلای آن بزرگوار از حد و احصا و شمار بیرون است و
شماره ابتلائاتش از تعداد و بیشمار افزون مثنوی لمؤلفه

الهی عمرم بنادانی گذشت — جمله در ننگ مسلمانی گذشت
می نه چون دم طریق بندگی — ای فغان زین مخجلت و شرمندگی
در معاصی شد همه عمرم تباه — قامتم خم گشت از بار گناه
صرصر بی‌حرمتی شد [illegible] — کی ثمر چینم بجز برگ خزان
موی من در روسیاهی شد سفید — یعنی از ره قاصدم کم رسید



زین یکی آغا قرارش کنم / زانکها نیز از شیون کنم
یاد آمد داستانی از حسین / داستانی خوش حکایت از دو عین
دوستانی راز آن حکایت جان رسید / گرچه زایشان ناله بر کیوان رسید
بود اندر کشور هندوستان / پادشاهی قیس نام از دو بستانی
روزی آن شه با سپاه بی شمار / سوی صحرا شد روان بهر شکار
بد همان روزی که اندر کربلا / خسرو دین بود در جنگ و غزا
شاه چون بر صیدگاه خود رسید / آهوی خوش خط و خالی شد پدید
شاه را چو دید آهو تک گرفت / شاه هم دنباله آهو گرفت
آهو اندر پیش و شه دنبال او / تا جهی از شوق خط و خال او
چون شهنشه از سپاهش دور شد / [illegible] از دیده آهوش مهجور شد
از قضا یک شیر نر خشمگین / شد عیان چون شیر گردون زان زمین
مرکب شه خسته از رفتار شد / شیر دید و نقش بر دیوار شد
شیر بهر شاه غریدن گرفت / شه ز خوف افغانش لرزیدن گرفت

بس که تیر اندر تن او کرده جا / پر برآورده بانند هما
وارد از بس زخم شمشیر و سنان / [illegible]
چون رسید از ره نهیبی زد بشیر / کای اسد راه مقام خویش گیر
هر که باشد دوستدار خاندان / او نباشد طعمه درندگان
شیر سر در مقدمش مالید و رفت / حال او دید از جگر نالید و رفت
چون شد این معجز هویدا از سوار / شه فتاد اندر رهش بی اختیار
خاک نعلینش بچشم تر کشید / پای او بوسید و افغان بر کشید
کای سوار خسته جان نام تو چیست / این جراحتها بر اندامت ز کیست
گفت نامم شاه مظلومان حسین / زخمم از عدوان بشمشیر و سنین
گفت شاها شوکت شاهت کو / گفت نبود فرصت این گفتگو
گفت بر تو این ستم شد از کجا / گفت اندر وادی کرب و بلا
گفت وا ویلا که یارت نبود / با تو عباس وفادارت نبود
گفت چون عباس حیدر دستش گذشت / دست شست از جان هر آنکه گذشت



لیک رنجی است اینکه این سینه | کو نمیشاید شدن اکنون عیان
تو برو با شکر شد در هر مقام | کن باتم داریم دایم قیام
در عزایم صبح و شام اعیان کسند | تا نشوید اندر قیامت رو سفید
این کمینه گر ز چشم شه نهان | همچو خورشید از فضای آسمان
شاه‌ها زان غم جامه بر تن کرد چاک | ز آه سوزان زد شرر اندر سماک
بر و مشغول عزا تا زنده بود | در رسوم تعزیت تا بنده بود
الحمد من بیدل شرمنده ام | دوستان حسین را بنده ام
خادم آنها ز گلستان توام | تخم ولیکن ز بستان توام
قرة عینی من لقاء محبتک | منبعی انتم علی نعمتک

کن درین ویرانه سر بازم جوان
استجب لی دعوتی یا مستعان

کمکوی انغرقتی بحر عصیان بنابر مقالات مخبرین اخبار
صداقت بنیان در جایی است که چون یکه تاز صحرای شهادت

پرون آمده و در برابر آن حضرت ایستاد و زبان شماتت
و سرزنش گشاده و گفت ای پسر علی تا کی خصومت میکنی
چاک زده است همه لباس فنا پوشیده‌اند و برادرانت تمامی اهرها
نوشیدند یاوران همگی کشته گردیدند و فرزندانت
بناکامی بخون خود غلطیدند باز تو با این حال جنگ میکنی
و هنوز با تن تنها با چند هزار لشکر جرار خونخوار در محاربه
شمشیر میزنی آن حضرت از سخن آن ملعون برآشفت و فرمود
ای شامی شوم زبان و ای مایه بدنامی نام او ران من بجنگ
شما آمده ام یا شما بجنگ من من سر راه شما را گرفته ام یا
شما سر راه بر من و هیچ طرفی مرا راه نمیدهید الظالم بیچاره دران
و فرزندان مرا کشتید و اصحاب و دوستان مرا تقتیل اورید دیدید
اکنون میانه من و شما بجز شمشیر چه تواند بود که با زبان چال
فرمود شعر کشتید ز خطا نه جوانان جهو شم از سرزنش زنید



آن شهسوار عرصه امکان می آمدند آن فارس میدان بلا
بهوای تسخیر اقلیم رضا از تند آبی ذوالفقار آتش فشان
خاشاک وجود ایشان را بشعله هلاک سوخته بباد فنا میداد تا
آنکه از زبردستی آن شیر و صف شکنی آن وارث حیدر زیردستان
لشکر هراسان شدند و زبردستان عسکر ترسان گردیدند
و یکباره آن روباه صفتان از صولت آن شیر بچه شیر یزدان
برمیدند و از معرکه جدال متفرق گردیدند و هر چند امرا و سرداران
و سرداران جنود القوم جهود را اصرار بر حرب میکردند ایشان
از بیم و هراس اباوانکار مینمودند چون زید ابطحی که از شهر
شجاعان آن ایام و سرآمد نامداران مصر و شام بود و
در دلیری و دلاوری مرحب خیبر یا یکی از معلومان خود
حساب مینمود آن حال را مشاهده کرد بانگ بر لشکر زد که
ای سپاهیان کوفه و شام وای بدنامان کشنده دلیران نیکونام



دریغ از یزید ابد دریغ از یزید — وز آن سو همه طفلکان حسین
سلامت چو دیدند جان حسین — بشکرانه حق ببر پرداختند
دل خویش را مطمئن ساختند — ولی بی‌خبر زانکه شمر پلید
کند ساعت دیگر او را شهید — ز دست یزید ار بردن جان
نخواهد بردن جان ز دست آن — چون آن ملعون شقی گشته

دیگر کسی جرات نکرد که شهادت ان حضرت آید لکین
ساعت بساعت بسیل اجتماع و ازدحام بر آن قدوه انام
هجوم بیاوردند آن امام والا تبار چون پدر بزرگوارش
حیدر کرار بر آن قوم نابکار حمله میکرد و بر تیغ آبدار بسیاری
از ایشان را بخاک هلاک می انداخت و ایشان را چون
بنات النعش متفرق و پراکنده میساخت و در آن حال میفرمود

انا الحسین بن علی — آلیت ان لا انثنی
احمی عیالات ابی — امضی علی دین النبی



دارم بسینه از عطش داغ گشته کان، بکجز من آتشی ج
دل پاره پاره، خواهید کشتنم دگر این تشنه که چرا،
من در جهان نمی کنم عمر دوباره، سیراب می شوند
بهر ساعت از فرات، وحش و طیور و دیو و دد از هر کناره
من تشنه از فراتم و راه عبور نیست، بر بسته اید با سپه شما ره
زین غصه گشته روز سفیدم سیه چو شام، آهم بود شهاب و
اشکم ستاره، بر نرخ جان اگر بفروشند می خرم،
یکقطره آب از دیگه دگر نیست چاره، چون شمر ذی الجوشن
دید که آن فرزند اسد الله الغالب نزدیک است
که بر لشکر وغا غالب آید و جمعیت سپاه از هم بپاشد
آن رذیل قوم الکلب مضطرب شد و شتابان نزد عمر
سعد بی ایمان آمد و گفت ایها الامیر والله کو بنزل الی
الحسین اهل الارض لا فناهم عن آخرهم فالان

وحدها را یاد کرد و بر آن قوم ظلوم حمله نمود **للمؤلف**

بجولان درآورد آن عقاب | در اندشت چون بر سپهر آفتاب
کشید آنچنان تیغ خارا شکاف | که لرزید از هیبتش کوه قاف
کشید از جگر نعره حیدری | حسین شد علی کربلا خیبری
چنان بانگ الله اکبر کشید | که گفتی ز دل نعره حیدر کشید
بغرید چون شیر وقت شکار | تو گفتی که رعد است اندر بهار
تکاند آنچنان نیزه بهر مصاف | که گردون ز بیمش تهی کرد ناف
ز غیرت برآورده موی تنش | سر از پیرهن ملکه از جوشنش
چو دریا لبها برآورده کف | چو شیر ژیان خویش را زد بصف
بدرید قلب سپه یک تنه | بپاشید چون میمنه میسره
بهر سو شدی با تیغش روان | سر از تن فشاندی چو باد خزان
زدی هر که را بر دوال کمر | دو کردی و افکندیش بر سقر
زدی تیغ تیز هر کسی را بفرق | بکاوو بماهی زدی شعله برق



صد افسوس کز مرکشان درشت ❖ قدش زیر بار مصیبت خمید

آن حضرت در دریای حرب غوطه ور گردید میرفت و می گشت

و هر حمله از کشته ها پشته ها می ساخت و مکرر می گفت

انا ابن رسول الله و بنا بر روایتی که صاحب مجمع المصائب از

کتاب منتخب نقل کرده است زیاده بر ده هزار از آن ظالمان

غدار را بجانب شمس البوار فرستاد اما از بس که آن

ملاعین بسیار بودند باوجود آن همه مقتولین نقصی در ایشان

معلوم نشد از سید بن طاوس علیه الرحمه مرویست که یکی از

راویان میگفت بخدا قسم که هرگز ندیدم مغلوب کثیر الاعداد

عدیم الانصاری که اولاد و اقربایش کشته باشند ثابت

قدم تر از حسین بن علی علیهما السلام که آن بزرگوار باوجود

آنکه اصحاب و یاوران او کشته شد و اولاد و برادرانش را

بقتل آورده بودند ثبات قدم ورزیده لشکر مخالف گرد



هستم محل ز روی عالم برای آب پس آتش جفا بکشید این
دلم کباب شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه این مسئول تو نایافت
موصول است پس آن ملعون فریاد زد که ای سپاه متعرض نان
مشوید و کار حسین را بسازید که او نیکو کفوی و همسری است
و کشته شدن از شمشیر او ننگ نیست چون تشنگی بر آن امام
بسیار شدت کرده بود آهنگ فرات نمود شمر مردود بانگ بر
لشکر زد که مگذارید حسین خود را بفرات رساند که اگر شربت
آب بیاشامد یکی از ما را زنده نخواهد گذاشت پس اعور سلمی و عمرو
بن حجاج که سرکرده موکلان آب فرات بودند با چهار هزار نفر نامرد
سر راه بر آن حضرت گرفتند آن جگر گوشه حیدر با جگر تشنه
ذوالفقار را کشیده بر آن قوم حمله ور گردید و بسیاری از
ایشان را هلاک و به درک سقر فرستاد و صف لشکر را از هم درید
و خود را بفرات رسانید و اسب را میان آب راند و بر آن حال [illegible]

پس آن قوم بی ایمان دور آن سرگردید و دامان را گرفتند
و او را تنها احاطه کردند که راه خیمه‌های حرم را بر آن حضرت
مسدود کردند چون آن امام غریب بیچاره استغاثه تنهای [illegible]
که [illegible] اند در حال حیات آن حضرت دست تعدی بخیمه‌های
حرم گشایند و در مقام اسیری عیال و نهب اموال برآیند [illegible]
و [illegible] یا شیعة آل ابی سفیان [illegible]
اگر شما دین ندارید و از روز معاد نمی‌ترسید پس [illegible]
اهل دنیا [illegible] القوم [illegible]



گوئیا از جگر سوخته ام باخبری | که سرگشته شده در ره عشق جگری
اینقدر هست که اندر طلب جرعه آب | دارم اندر بدن خویش جگر از آن سیکانی
اینقدر هست که عباس جوان از سر او | شد جدا پیکر مردانه اش از بازوی او
اینقدر هست که اندر هوس اکبر من | می کشید از سر تشنگی انگشتر من
اینقدر هست که از حسرت اطفال حرم | زده اند آتش العطش اندر جانم
قدر این آب بدان کاب سرچشمه حیات | مایه شرمت و غیرت ارباب دلات
زانکه لب تشنه او روز جزا سیراب نیست | در سر چشمه کافور جنان سیراب نیست

چون ذوالجناح این کلام را از آن امام انام شنید سر خود را از آن آب
برداشت و از آن نیاشامید گویا از زبان بسته کلام آنجناب را
فهمید و از راه ادب انتظار می‌کشید که اول آنجناب آب بیاشامد
چون آن حضرت آن خجالت را از ذوالجناح دید فرمود اشرب
فانا اشرب ای مرکب تشنه کام تو آب بیاشام که من نیز
می‌آشامم پس حضرت کفی از آب برداشت که بیاشامد بخواطر آتش

آن امام مظلوم از استماع این خبر ابر از نجف و بی جگر
تفسیده و دل سوخته و لب خشکیده از فرات بیرون تاخت
و متوجه خیمه‌های حرم گردید و تا رسیدن بخیام گردون مقام
چهارصد نفر از آن کافران بدفرجام را بخاک هلاک انداخت
روانه سعیر گردانید و چون بخیمه گاه رسید دید که آن خبر
اصلی ندارد دانست که حکم دوست شده که روزه آن روز را
از آب کوثر از دست جدش پیغمبر افطار نماید الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

در مراجعت سید الشهدا از نهر فرات بسوی خیمه گاه و دو
باره وداع نمودن اهل بیت را و رفتن بجانب قتلگاه و جان
بلا یابی حمد و ثنا بسوی خداوند ذوالجلال ثنایی است که
دوستانش چون تشنه زلال وصال گردند گوئی لا



ای هزار جان ما ز مرده دوستان فدای آن پادشاه جان
نثاری باد که پیکرش را در خون کشیدند و سر شریفش را از بدن
بریدند و اموالش را غارت نمودند و خیمه اش را آتش زدند
و عیالش را اسیر کردند و سر مبارکش را بر نیزه کرده در شهرها
گردانیدند و با وجود اینها آتش عداوت آن دشمنان خدا
فرو ننشست آن سر مطهر را نشانه سنگ و کلوخ ساختند و در
جاهای نالایق با خواری انداختند و چوب بیداد بر لب و
دندانش زدند و عزیزانش را بکنیزی نام بردند و رحم نکردند

آنکه کردم شرح حالش اندکی ✻ از هزاران در داد گویم یکی
کیست آن سر رفته بر نوک سنان ✻ تاجدار ملک جاویدان حسین

خدا لعنت کند قومی را که اینچنین ظلمی بر آن بزرگوار پسندیدند
و مضاعف گرداند عذاب فرقه را که اینگونه ستمی بر آن
فرزند رسول مختار رسانیدند و داغ ماتم او را بر دل شیعیان

مه ز جان یار خسی از خمر زنان ✻ غوطه ور چون ماهی اندر بحر خون
ناگهان افتاد چشمش زان میان ✻ بر تنی صد پاره شاه جهان
ناله جان سوزی از دل برکشید ✻ آنچنان کاتش بسقف اخضر رسید
بس گرفت آن جسم را چون جان به بر ✻ گفت ای جان و دل جد و پدر
این چه بیداد است کامد بر سرت ✻ ای برادر جان بمیرد خواهرت
جسم پاکت سر بسر چاک از جفاست ✻ چون غریبان بستر تو خاک از چراست
جامه ات در خون چنین غلطان نبود ✻ کهنه بود اما تنت عریان نبود
خیز از اینجا کاین مکان جای تو نیست ✻ روی خاره و خاره ماوای تو نیست
هست جایت منظر چشمان من ✻ یک دم بنشین فدایت جان من
بنو دارین زخم تنت ... ✻ کشته ناسور و نباشد بخیه گیر
تا علاج از بخیه بهر هم کنم ✻ چون کنم چه خاک از غم کنم
با وجود این همه بیچاره گی ✻ گر گذارندم با این خونباره گی
مرهمش از روغن چشمان کنم ✻ بخیه اش با سوزن مژگان کنم



| | |
|---|---|
| ای پناه بی‌پناهان الغیاث | بی‌پناهیم ای پدر جان الغیاث |
| از نجف تا کربلا پر دور نیست | آمدن بهر تو ناخوش در [illegible] |
| از نجف یکدم بیا آخر برون | بین تن پاک حسین غرق خون |
| ای پدر جان این حسین فرزند تست | این گسسته جسم و جان پیوند تست |
| کاینچنین جسمش ز زخم بی‌شمار | در زمین مانده [illegible] |
| بهر تو فرش [illegible] | در پدر فرزندی این دلفگار [illegible] |
| پیش از این میشد او را زار زار | بر فرازش سایه و بر جاش ستار |

سید الله آتش مزن افلاک را
بس کن این مضمون آتشناک را

گفتگوی این سرگشته وادی نادانی بر مضامین اخبار مبکیة المبانی در جایی است که چون دلیل طریق نجات و شفیع فرق عصات اعنی قتیل زمرهٔ نجات و صاحب لوای عرصات جناب حسین علیه التحیات و التسلیمات از سر نهر فرات مراجعت

کو میسر چون تا کرده ایم عادت بهجرانش بروای آه بی تأثیر ما آهسته آهسته عنانش را یکسره دور گردان زسیدانش خلاصه کلام آن بیکسان هر یک بجائی و هر کدام بمقالی مشغول بودند که ناگاه در خلال آن احوال نسیم بوی اتصال ابن الکوثر قبای معرکه قتال بمشام آن طایران بال و پر رسانید آن بیکسان یکبار سراسیمه و هراسان از خیمه بیرون دویدند و خود در الاقدام آن امام مظلومان انداختند و هر یک بزبان حال بمقاله از این مقالات مترنم گردیدند لمؤلفه

| | |
|---|---|
| یکی گفت ای پدر منزل مبارک | همیشه تاج قبالت تبارک |
| فدای مقدمت جان نگارم | چه سازم تحفهٔ لایق ندارم |
| یکی گفتا که خالی بود جایت | ز تو خالی مباد هرگز سرایت |
| سفر بر تو همیشه بی‌خطر باد | تو دایم بر دشمنان ظفر باد |
| مبادا بی تو ما را و مکانت | همیشه [illegible] اندر خانمانت |



پیاورم پس بسوی میدان محاربان روانه شد آن طفلک
از آن وعده که پدر بزرگوارش داده بود چشمش در راه بود
و انتظار می کشید که پدر مهربانش از برای او آب بیاورد
چون آن حضرت از میدان برگشت و نزدیک خیمها رسید
آن طفلک همینکه چشمش بآن حضرت افتاد بی اختیار از
جای خود برجست و از خیمه بیرون دوید و پدر بزرگوارش را
استقبال کرد و دامان آن حضرت را گرفت و فریاد برآورد
کربنا اَبَتا لَعَلَّکَ اَتَیْتَنی بِالْماءِ ای پدر جان امید وارم
که برای من آب آورده باشی زیرا که هرگز وعده های تو
خلاف نبوده است گویا بزبان حال می گفت ای پدر
از انتظار آب جانم آب شد ✽ اینقدر دیر آمدی کاخر دلم بی
تاب شد ✽ غیر آبم آرزوئی در دل صد چاک نیست ✽ چونکه
آب آورده دیر آمدن پرباک نیست ✽ دانم اندر کربلا مشکل

ده دیگر از این بیشم خجالت ✽ بناچاری پدر بیرون آمدم
کمی از تشنه که خود فراموش ✽ چو بینی غرقه اندر خون تنم را
ز تقدیر قضای دوست مخروش ✽ مکن خورسند ز افغان و شیونم را
کنم تحصیل آبی از برایت ✽ بود دیگر آمدن این رفتنم را

پس آنحضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن صغیره تشنه
کام گذاشت و او را تسلی داد و فرمود ای دختر کمن دلخوشدار
و مطمئن باش که این دفعه میروم و از برای دفع تشنگی
تو چاره میکنم پس آن حضرت بار دیگر اهل بیت او وداع نمود
و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده های مثوبات
غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود چادرها بر سر کشید
و آماده مصیبت و بلا گردید و بدانید خداوند کریم حافظ و حامی
شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را
بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع عذابهای دنیا و آخرت



کای شه لولاک تربت پاکت / وای مه افلاک توده خاکت
چشم یقین را کحل جواهر / طره دین را عنبر سارا
ایکه رسولی بنده رویت / وای که بتولی برده کویت
هم بطریقت عیسی مریم / هم بحقیقت آدم و حوا
جد کبارم مادر زارم / غرقه بخون شد جسم فکارم
همچو غریبان در صف میدان / بی کس و بی یار تکیه و تنها
خویش و تبارم هم سفرانم / یار و برادر با پسرانم
یکسره کشتند پیش دو چشمم / کشته عدوان در صف هیجا
چونکه رسانید عرض سلامم / [illegible] سوخته جانم
هم بضریح پاک پیمبر / هم بمزار حضرت زهرا
قبر حسن را در عوض من / حلقه ببوسید بعد بگویید [illegible]
جای تو خالی تا که ببینی / در صف هیجا بیکسی ما
حلق تو را آن زهر هلاهل / حلق مرا این خنجر قاتل

که از بس تیر جفا بر پیکر مبارکش تا پر نشسته گویا آن شاهباز برج شهادت بجهت صید طایر بلند آشیان قرب الهی پر و بال گشوده است
ل
شاهبازی کو شکارش طایر قرب خداست / شهپرش از تیر و منقارش ز پیکان بلاست
اینچنان صیاد باید تا کند صیدی چنین / ورنه خود این صید در کام نهنگ اژدهاست
کیست آن شهباز کو را تیر کین شهبال بود / شاه مظلومان حسین و صیدگاهش کربلاست
القصه آن بی یار رخسار فرزند بیمار خود را ببوسید و دست مبارک خود را بر پیشانی نورانیش گذاشت و اسرار امامت را کما کان باو تفویض نمود و اهل بیت را بوی سپرد و بزبان حال فرمود
ولد
طمع ز وصل تو ای یوسف عزیز بریدم / از آنکه چاره چو یعقوب جز فراق ندیدم
توئی چو یوسف و یعقوب پیر تو منم اما / بعکس یوسف و یعقوب شیوه گزیدم
ترا بکلبه احزان خیمه گاه نشاندم



از تشنه کامی من و اهل بیت من بخواطر آورید و اگر بدردی
از دردهای روزگار گرفتار شوید از محنتهای بی شمار من
یاد آورید و گریه کنید که در دنیا باعث تسلی خواطر شما ها
میگردد و در آخرت موجب رستگاری شما می شود گویا
بزبان حال میفرمود **لمؤلفه** بر دوستان رسان ز من اول
سلام من، آنکه بدیده بر خوان پیام من، ای دوستان
چو نوش کنید آب خوشگوار، یاد آورید از لب خشکم بهر دیار
شبها چو بگذرید بسوی ستارگان، از یاد در خم پیکرم
اکلیل شیعیان، ریزید جمله گوهر اشکی برای من، کاین دانهای
اشک بود خونبهای من، آئید اگر ز دور بقصد زیارتم
بینید سوز گرمی شب شهادتم، پاشید آب دیده بمی بر
مزار من، شاید خنک شود جگر داغدار من، بینید گر بصحن
چمن ابر والیان، سروی ز پا فتاده چون شاخ ارغوان

از خیمه بیرون دوید و خود را در قدم مبارک آن جناب انداخت
و دامن آن حضرت را گرفت و با نهایت تضرع و زاری و شکستگی
عجز و خاکساری عرض کرد

ای خسرو کشور شهادت / ای نیر مشرق سعادت
این اهل حرم که بی پناهند / ناموس حجاب عز و جاهند
جز من همه عترت رسولند / دریه زهره بتولند
هرگز نرسد ز هیچ دستی / برسلسله قدرشان شکستی
اما من بینوا غریبم / برده است غریبم شکیبم
آواره مسکن و دیارم / غیر از تو کسی دگر ندارم
ترسم که پس از شهادت تو / خصمان تو از عداوت تو
دست ستم و جفا گشایند / قصد من بینوا نمایند
کین و شر یزید و شاه است / رسوائی او کجا گناه است
باشد عجبی که از عرب نیست / خویشی بنیاورده نسب نیست
بینند بچشم بد بسویم



رفتم عزیزان یاد الفگاری | دادم تن خود بر جان سپاری
بر من شهادت اعزاز ره دوست | امر است محتوم حکمت جاری
اینجا اسیرم ای دختر ام | سودی ندارد افغان و زاری
هر دو کسیاره در دام غم گشت | کس را نباشد روز رستگاری
در درد و بلا را صبر است درمان | پایان صبر است آمرزگاری
گردید هرگه مشتاق رویم | خواهید تسکین از بیقراری
بینید روی زین العابدینم | باشد بجایم او یادگاری
در درد و جدایی در دست مشکل | فریاد ازین درد و سوگواری
یاران پس از من اطفالکانم | باشید دایم در غمگساری
جان شما و جان سکینه | تسکین دهیدش در داغداری

ای شیعیان هرگاه فکر کنید و تأمل نمایید که میدانید که آن حضرت در آن وقت چه حال داشت نه او را فرصتی بود که ساعتی در نزد آن بیکسان نشیند و نه حیلتی داشت که روی

کنم چه چاره که برادر حسین دارم | بگنج کلبه احزان گدا کشی رفتی
اجل نداد امانم رسانیم وطن | مرا میان بیابان گدا کشی رفتی
نشد مجال کنی چاره غریبی من | غریب و بیکس و سامان گدا کشی رفتی
بیکدم آمدی و صد هزار داغ مرا | بسینه دل سوزان گدا کشی رفتی
ز رفتن تو و از ماندنم پریشانم | چنینم از چه پریشان گدا کشی رفتی

پس آن امام بی یار با چشم اشکبار از اهلبیت وداع نموده مفارقت نموده روانه میدان کارزار گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## مجلس دهم

در ذکر جهاد آخرین شهسوار عرصه دین با لشکران بعد دین و افتادن آن بزرگوار از صدر زین بر روی زمین الهی ترا چگونه بستاییم و حال آنکه ستودن تو را نشاییم زیرا که ستایش بیرون از شمار است و خارج از حد زبان بندگان و ثنایت افزون از قوت بیان آدمی هر چند راه احصای حمد



دار مسیح است بردار یهود و زکریا از سر تا پا دو پاره میکنند
پیغمبرزاده که او کشی و یحیی را در طشت طلا سر بر برند
میگوئی دم در کشن حبیب با اصحابش آزرده قوم بی تمیز
بوده و دولت در محراب کشته شمشیر خونریز حسن برادرش
زهر هلاک می‌بخشند و حسین را با لب تشنه خونش را بر خاک
ریختند نوحه ندانم دوستان را است چه سودائی بسر دارند
کز آن سودا ابد لبها سوز و غوغای دگر دارند بهر دم گر هزاران
جان بدرگاه تو در بارند دیگر شوقی برای جان نثاری بیشتر
دارند سبحان الله در حیرتم که چرا از برای خلیل آتش گلستان
شد و مسیح از دار بآسمان رفت اما از برای حسین پیغمبر
معینی از آدمیان بهم رسید که او را یاری نماید تا آنکه آن امام
مظلوم غریب مسموم لب تشنه و شکم گرسنه و چشم گریان
و دل بریان بیکس و اقربا مانند غریبان مینواد در دست

آه جانسوز یتیمانست این ... یا که غوغای اسیرانست این
ار تمی آری ما آخر لهیبهاست ... که چنین جانسوز و زانسان جانگداز ست
این فغان زینب است اید و شیشان ... کز زمین رفته باوج آسمان
باشد از جان سکینه انجم و شش ... کو فکنده بر همه افلاک جوش
گوش جان را باز کن ای هوشیار ... بشنو این آوازهای شعله بار
کز سمک تا بر سموات العلی ... در همه آفاق پیچیده صدا
فاطمه بر سر زنان با شور و شین ... گوید ای خیر زنان مظلوم حسین
سوخته ای داغ غم تو جان من ... شد بهشتم کلبه احزان من
زینب بیکس بی اقربا ... بر جهان افکنده بانگ ناله ها
کای برادر خانه ام ویران شده ... دردم از داغ تو بی درمان شده
آتشی اندر دلم افروختی ... تا بمحشر جسم و جانم سوختی
ناله از سکینه هر زمان ... میرسد از هر طرف گوش جان
کز وطن آواره گانیم ای پدر ... دستگیر دشمنانیم ای پدر



اجنبی دیده زخم را بحجاب
زانکه در رخسارش نبود نقاب

گر گناه من چنین است ای پدر
توبه کردم از گنه هم در گذر

روی خود از خون گلگون کردم خضاب
بستم از خون رخسار نقاب

حالیا بنگر بروی سلیم
کن خلاص از ضربهای سلیم

ای پدر جان گر نزد داوم رسی
ورنه از رحمت بفریادم رسی

شمر بد رحمت و خارم می کشد
زیر سیلی زار و خوارم می کشد

سید لا تاکی برافروزی شرر
خامه بشکن کن سخن را مختصر

گفتگوی این که کارنامه سیاست بنابر فحوای عبارات مخبران
حقیقت آگاه در جایی است که چون خورشید فلک شهادت
و مشتری متاع شفاعت اعنی رخشنده گوهر درج ولا و فروزنده
اختر برج ابتلا جناب ابی عبدالله الحسین ع در مرتبه ثانیه چون
صبح صادق از افق میدان طالع گردید با قلب واهی از

عیاخت تا اکثر جمع کثیری را بجهنم فرستاد و آخر الامر کار
بجایی رسید که نزدیک بود لشکر متفرق شوند چون ابن سعد
خسران مآل حال را بدینموال دید حکم کرد که آن حضرت را تیرباران
کنند ناگاه چهار هزار کمان دار یکبار آن غریب را در تیر
باران کردند

لمؤلفه

بر جانب شه کمان کشیدند
آن لشکر دون چو این شنیدند

تیر کشش همه زهر داده پیکان
اما چو کمان کمان عدوان

ترکش همه ناوک بلا بود
پیکان همه نیش جان ربا بود

کردند ز کینه تیر باران
ناگاه چو ابر در بهاران

کردند ز کین هزار جا ریش
از هر طرفی بجسم پاکش

اندر جگر نبی نشستی
هر تیر ز شست فتنه جستی

گشتی دل مرتضی نشانش
سهمی که گذشتی از کمانش

شد لیک به تیر کین نشانه
آن طایر طو...
جسمش بخدا...



بنده خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من از دو دست خود میروم و شهادت را در راه او کمال سعادت خویش میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک لعین گفت الحسین چگونه انتقام تو را از ما خواهد کشید آن حضرت فرمود که بر این طریق که چنان میکند که شما شمشیرها بر روی یکدیگر خواهید کشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا هرگز منتفع نشوید و با مقصدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی از برای شما مهیا است و عذاب شما بدترین عذابها است پس برادر ابو الفرج که صاحب عوالم است ایراد نموده و صاحب مجمع نیز از بحار الانوار بعینه نقل کرده است که آن حضرت از غلبه تشنگی از آن ظالمان بمروت جرعه آبی طلبید شمر ملعون در جواب آنحضرت گفت الحسین بخدا قسم که نخواهی آب رسید

وهر چند آب میخورد تشنه تر می شد آخر سیراب نشد و العطش گفت تا از تشنگی مرد و بجهنم واصل شد القصه آن امام با بار حکم و جاهد الکفار مشغول جهاد اشرار بود و با وجود آنکه جراحات که بر اندام شریفش رسیده بود باز بتنهائی کوشش کوشش را علیحده تا وقتیکه دیگر قوت جهاد در بدنش نماند اگرچه حقیر در کتب احادیث ندیده ام لکن شهرتی تمام دارد و عقل هم حکم بر صدقش میکند و فاضل نراقی صاحب محرق هم صریحا نوشته است که آن حضرت در کمال اطمینان مشغول جهاد بود و از کشتن اعدا دقیقه فرو نمیگذاشت که ناگاه از سروش غیبی ندائی بگوش مبارکش رسید که یا حسین مگر قبول شهادت السنیه را فراموش کرده اگر با این قوت و قدرتی که داری جنگ خواهی کرد پس چگونه در راه ما شهید خواهی شد آن مولی از شنیدن این صدا شمشیر را در غلاف نهاد و گوش انا الله و انا



بکشتن داده است دو شبهه و همه وارد می آید یکی ترک
جهاد مأمور به و دیگری اتیان بهلاکت منهی عنه و نسبت هر
یک از انبیا باهم محض کفر و کفر محض است چرا که انتقام
مقتضی الطاف بدرشته کلام نیست لهذا رفع شبهه ثانیه را
بر سبیل اختصار بطریقیکه مستلزم شبهه اولی هم باشد مینموا
نمودن بدو وجه وجه اول آنکه مراد از تهلکه که منهی عنه است
چیزیست که باعث بعد از خدا گردد نه آنچیزیکه موجب قرب حق تعالی
شود زیرا که بنای تکوین و تکلیف بر قرب حقست پس چه باعث
قربت همان تکلیف عبادتست بنابراین تهلکه باین معنی
مأمور به است نه منهی عنه وجه ثانی آنکه تکالیف مخصوصه انبیاء
و ائمه هدی ع ورای تکلیف مشترکه سایر ناس و بیرون از حد
قیاس است ما را نمیرسد که در احوال ایشان تفکر نمائیم
و تکالیف ایشان را بالجمله بتکالیف غیر قیاس کنیم و ما

علی دست از جهاد برداشت عاشق خسته چو اندر حرم یار
شود فارغ از رنج ره و زحمت اغیار شود رهرو قرب چو در
منزل مقصود رسد ایمن از فتنه هر راهزن خونخوار شود
شود آسوده ز رفتار شبانروزی خویش رود چون بمحل
وصلش از خار شود چون حسین در حرم قرب خدا منزل کرد
کی دگر مرتکب کشتن کفار شود العقصه چون سپاه ضلال آن
حضرت را متوقف دیدند دانستند که دیگر دست بجدال نمیگشاید
و تن بشهادت داده است پس بحکم ابن سعد لعین یکبار بر آن
امام مبین هجوم آوردند و آن مظلوم را در میان گرفتند ناگاه
ابوالحتوق جعفی تیری بجانب آنسرور انداخت که بر پیشانی
نورانی وی نشست بنا بر عبارتی پیشانی مبارکش را شکافت
و از پشت سر بیرون رفت و بروایت مشهوره تیر را کشید خون
مانند ناودان بر رخسار مبارکش جاری شد و بر دهی



که ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد در سینهٔ بی کینه اش
که صندوق علوم ربانی بود نشست و بروایتی بر دل مبارکش
که مخزن اسرار سبحانی بود جا کرد دران حال آن برگزیده
حضرت باری از صدمهٔ آن زخم کاری بر خود پیچید و گفت بسم الله
و بالله و علی ملة رسول الله لمؤلفه عقاب تیر چو پر زد در آشیانهٔ
دوست، صفیر بسمله زد مرغ خوش ترانهٔ دوست، گر آشیانهٔ
تن من که طایر جانم، روانه ام بسوی ملک جاودانهٔ دوست
نشست تیر قضا گر بسینه در بدلم، قضا قضای حبیب است و
خوانه خوانهٔ دوست، نیم ملول ز نقد بر دولت میدانم، که این نشانه
بود از نشانهٔ دوست، منم به خنجر لام است بسمل یار من
سه شعبه سین سهام بود بهانهٔ دوست، پس روی مبارک
کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را می کشند
که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون ترا

بود تا ملاقات کنم پروردگار عالم و جد بزرگوار خود را در
حالتیکه مظلوم باشم و رخسارم از خون من خضاب باشد
و بجد بزرگوار خود عرض میکنم که با حد اهم ترا کشتند و حرمت
ترا در حق من رعایت نکردند و کمک کشند که آن جودوم
را با آن حضرت میگویم و اسم میبرم که آنها فلان و فلان
بودند گویا بزبان حال میفرمود، شورشی در چرخ گردون
خواهم فکند، آتشی بر خرمن قدوسیان خواهم فکند
شکوها از دست شیطان فطرتان خواهم نمود، نالها بر جان شاه
انس و جان خواهم فکند، زین مکان با ذلت و خواری کنون خواهم
گذشت، مسند عزت بتخت لامکان خواهم فکند
چون زبان من بمظلومی بسر آمد بار عدل، در سرای شش
آخر زمان خواهم فکند، ای ستمگر کوفیان کشتید اما در جزا
هر یکی را از شما نیران بجان خواهم فکند، زان بترسید الخ



کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر
بر زره آن حضرت جا کرده بود که از برای پرواز اوج قرب
حضرت ذو الجلال پر و بال بر آورده بود و جمیع آن زخمها
در پیش روی آن حضرت بود زیرا که دقیقه‌ای پشت به دشمنان
نکرد و روی از آن سپه بیان بر نتافت ع آن تن که
زینت دوش رسول کبار بود زخمش هزار و نهصد و اندکش
هزار بود از بسکه خون ز هر بن موجوش میزدی هر تار
موی او سیر بچشمه سار بود گر دل آتش از شرر آتش درون
تبخاله‌های سوخته شعله بار بود شها همین نبود دلش از
تشنه که کباب از بهر اکبرش جگرش داغدار بود
در دشت همان بود که مظلوم بود و فرد ع از تشنگی که پرده
دل فگار بود پس الغرقه گرداب بلا آن قربانی کوی فنا
دید که دیگر توانائی سواری در جسم مبارکش نمانده و بار

رسیل یک ش چون بر جبین نظاره روح الامین فتاد
افتاد شاه دین ز تن خون چکان بخاک ش شاهی جهان فغان
که بجا لی چنین فتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

**مجلس سیزدهم** در ذکر کیفیت شهادت عبد الله بن الحسن
صلوات الله علیه ثنایم نیاز درگاه حضرت بی نیازی است که
روی نیازمندان بر خاک بی نیازی او است و سر فرازی سر
افرازان در سر فگنده کی میدان سربازی او زهی شهیدی
که شهیدانش شهد رضا از جام بلایش نوشند و حبذا
بعیدیکه متعبدینش لباس تقرب باندازه خلعت ابتلایش
پوشند الله الله دریای عجبو [illegible] چه طوفان خیز است
که مخلصانش در خطر عظیم اند و مخصوصانش در ورطه فالتقمه
الحوت و هو ملیم ع وحش الله صحرای محبتش چه غایت
انگیز است که رهروانش در عین شدت طوفان در کنار



خنجرش بنهاد و بند زبان گشود که رضاً بقضاء الله سرش را
از قفا بریدند آهی کشید که انا لله و انا الیه راجعون

| | |
|---|---|
| آنکه شد غرقاب دریای بلا | آنکه شد لب تشنه بذبوح العطا |
| کیست دانی آن ضیاء المتقین | نیّر برج ولا اعنی حسین |

ای عزیز من محبت پایانش اینست دوستی بنیانش چنین
هر که راه اخلاص میپوید از دوست بغیر دوست نمیجوید و
هر کس سر منزل قرب میجوید بجز طریق الی الله سلوکی نمیجوید

| | |
|---|---|
| ای محبت پیشه کان حسن دوست | بشنو این داستان کز عشق دوست |
| قصه دارم برون از حصر و عیب | زان پیمبر کو بود نامش شعیب |
| این شنیدستم که آن والا تبار | گریه کردی روز و شب بی‌اختیار |
| ریختی از بس سرشک از دیدگان | جوی خون بودی ز دامانش روان |
| بسکه چشمش غرق اشک شور شد | دیده کانش عاقبت بی نور شد |
| عشق چون در آتشش می‌نشاند | گریه آتش آب بر آتش می‌فشاند |

| | |
|---|---|
| آن ندا را چون شعیب از حق شنید | همچو مرغ بسملی در خود طپید |
| ارنی ارنی به ندای آشنا | جان فدای آن صدای آشنا |
| گفت یارب گریه ام از شوق تست | ناله هایم سربسر از ذوق تست |
| من ترا خواهم نه آن دار القرار | از تو میترسم نمیترسم ز نار |
| تا ترا اهل محبت یافتم | روی دل از غیر تو بر تافتم |
| در دلم نبود بغیر حب دوست | خانه خالی کرده ام کین جای اوست |
| از تو غیر از تو ندارم من مراد | انت حسبی یا رئوف بالعباد |
| پس ندا آمد ز درگاه خدا | کای محب صدق کیشم با وفا |
| چونکه هستی در محبت پایدار | در سریر قرب بنشین شادوار |
| میفرستم من کلیم الله را | نزد تو آن عارف آگاه را |
| تا که باشد ساکن دربار تو | هم در آن دربار خدمتکار تو |
| دوستان این حرف چو پایان رسید | لیک از آن بر آتشم دامان رسید |
| شورشی افتاد اندر جان من | نشتری زد غصه بر شریان من |



من بعهد خویشتن کردم وفا
دوستانم را ز دوزخ وا رها
آمدا واری بگو پشتش ای حسین
لطف ما ز خلاص تو زکمین راست
چونکه ماندی بر سر پیمان خود
من هم از لطف و عطای مستمار
انقدر بخشم بتو روز جزا
این مدارا چون شنید از کردگار

تو بعهد خود وفا کن ای خدا
حله را بر روضه رضوان رسان
ای بلاکش بنده پر شور و شین
مزد ما از کار تو سنگین تراست
باحشی اندر محبت جان خود
از سیه روبندگان شرمسار
تا شوی تو از دل و از جان رضا
کعبه آسا آن کشته مرگ ناگوار

چون ... اینجا بجز لطف آید بگوش
سید لا تکمد از اینجا شو خموش

اول مطلب گفتگوی این تیره روز کار سیه روز نابر صدق
عبارت راویان اخبار جگر سوز در جاده است که چون شهسوار
معرکه فضل الله المجاهدین و رستکار عرصه ذلک هو الفوز

لعنة الله علیه که دل پرچرکش سیاه تر از ظلمت کفر بود نزد
آن حضرت آمده و اول زبان ناسزا با آن سزاوار سریر
ولا کشوده دل مبارکش را بنوک سنان لسان مجروح نمود
و بعد از آن ضربتی بر فرق همایون آن بزرگوار زد که عمامه
مبارکش پر از خون شد • سری که همسر او را انداخت چرخ
اثیر • شکافت پسر و با کافری بیک شمشیر • چو تیغ بر سر پر نور
آن امام رسید • گشت کاسه خورشید ناامید • روانه
گشت یکی چشمه خون ز تارک او • که گشت لاله گلگون رخ
مبارک او • نمود چهره خود را ز خون سر گلنار • درین معامله رمزی
صریح برد بکار • که سرخ روی من نزد دوست از خون است
هر آنکه روی سفید است چهره گلگون است • چون ضربت آن
لعین بر سر امام مبین رسید آن حضرت فرمود که هرگز با دست
نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بی نفرین



می آید بر زینب خاتون خطاب کرد و باواز بلند فرمود که
ای خواهر بی پناه عبدالله را نگاه دار و مگذار بمیدان قتلگاه
آید گویا بزبان حال فرمود | نگاه دار که مرکش بقصد کین
ویست | گرفته است سر راه و در کمین ویست | نگاه دار که
او را نه موسم محن است | اگر چه در سر او نی هوای رفتن است
نگاه دار مبادا آمدن بهانه شود | خدا نکرده بتیر اجل نشانه شود
نگاه دار مبادا که لشکر عدوان | کنند همچو من او را نشانه
پیکان | نگاه دار که در کشتن اینگروه دغا | نمیکنند دریغ
از بزرگ و کوچک ما | زینب خاتون خواست که او را نگاه
دارد آن طفل بیقرار بهوای عم بزرگوارش خود را رهانید
و بعم والا تبارش رسانید زینب خاتون از عقب او روان
گردید تا بوی رسید و هر چند سعی کرد که او را برگرداند نشد
و آن طفل زار زار میگریست و میگفت لا واللّه لا افارق عمّی

تا در سر صدق جان نثاری | در پیکسین کشند یاری
من زنده و تو بزیر شمشیر | یارب که چنین مباد تقدیر
عبدالله خویش را عمو جان | برخیز و بدور خود بگردان
هر چند نه لایق فدایم | قربان شدن تو را نشایم
زان رو که ضعیف و ولکابم | کرده عطش این شرار آبم
اما زره فدا پسندی | ششماهه چو گشت گوسفندی
گویند که فدیه انسان است | شرط صحت فدا همان است
من نیز بیا بشرط قربان | ششش اگر رسانده ام بپایان
پس در سر کوی خود فدا کن | قربان منای کربلا کن
هر چند که لاغرم جوانم | گر پوستم و گر استخوانم

پس در آن وقت بحر بن کعب علیه اللعنه و بروایتی حرمله بن کاهل
لعنه الله شمشیری حواله آن حضرت کرد آن طفل معصوم گفت
وَیحَکَ یَا ابنَ الخَبِیثَةِ أتَقتُلُ عَمّی وای بر تو ای ولد الزنا



پس آن گه دست خود از مرغ بسمل | بگردن کرد عمش را حمایل
بود دستش چون از ضعف بیتاب | زبان حال او آمد بگفتار
که یا عما ببین مظلومی من | فغان از طفلی محرومی من
بمیدان آمدم با دل فگاری | تو ار شاید کنم یک جان نثاری
که ناگه دست من از تن جدا شد | شدم بر خاک نومیدی نشسته
دریغا ماند حسرت در دل من | گل حسرت بروید از گل من
منم آن مرغ ضایع روزگاری | که بستم آشیان بر شاخ خاری
بامیدی که در فصل بهاران | نوازم از عنون بر شاخساران
که ناگه زد قضای آسمانم | یکی برق بلا بر آشیانم
نه از من ماند و نه زان آشیانم | بجز یک مشت خاکستر نشانم

آن امام مظلوم از سخنان آن طفل معصوم بسیار متأثر شد و از یتیمی و غریبی آن صغیر بی پدر دل مبارکش بجوش آمد که بی اختیار اشک چشم مبارکش روان گردید و آن

گویا بزبان حال فرمود له منال انقدر عندلیب پر من، تذرو سوخته بال حسن برادر من، صبور باش که فصل بهار نزدیک است، دمیدن چمن و لاله زار نزدیک است، مریز اینقدر راز دیده اشک چون باران، که میرسی تو همین دم بروضه رضوان، غمین مباش که در طرف چشمه کوثر رسی تو یکدم دیگر نزد جد و پدر، در همان حال که آن طفل شکسته بال در دامان عم بزرگوارش در سوز و گداز بود که ناگاه حرمله بن کاهل علیه اللعنه تیری بآن طفل مسکین زد که فی الفور در دامان آن حضرت شهید شد و مرغ روحش بآشیان قدس پرواز نمود آن حضرت چون برادر زادهٔ خود را بآن حال دید و بر آن طفلک یتیم رقت نمود و بزبان حال فرمود له دریغ و افسوس فغان و فریاد که در صغیری بنامرادی، نخنده یک گل ز باغ عمرت



نقل کرده اند که شمر ملعون بجانب سراپرده های آن حضرت رفت
واز کثرت عدا وتی که بخاندان رسالت داشت اول حضانه
نیزه خود را بر آن خیمه ستبر که زد و بعد از آن آواز برآورد که ای
قوم آتشی از برای من بیاورید که من خیمهای حسین را آتش
زنم و با اهل آنها یکسر بسوزانم چون آن امام مظلوم این سخن
شنید فریاد برآورد که یا ابن ذی الجوشن انت الداعی
بالنار لتحرق الفسطاط علی اهلی ای پسر ذی الجوشن تو
آتش میطلبی که خیمهای مرا آتش زنی بر سر اهل بیت من
که ایشان را بسوزانی احرقک الله بالنار خدا تو را بآتش
بسوزاند له یا رب از این شرر چه روی بچرخ و بر نسوخت عالم
نشد خراب و جهان سر بسر نسوخت آتش چرا براق
الهمار میزدند نه خیمه فلک همه از یک شرر نسوخت
چون خواسته اهل حرم را شرر زنند در حیرتم چرا همه

بیشتر بر زمین افتاده بود و آن ملعون در حالت که حضرت
نشسته بود آن طعن نیزه بر پهلوی مبارکش زد که بر رو در
افتاد در این حال آن از ملاحظه آن حالت طاقت کرده
از خیمه بیرون دوید و فریاد برکشید که واحسیناه و وا
وواسیداه ... لیت السماء انطبقت علی الارض
ولیت الجبال تدکدکت علی السهل ای کاش آسمان
وقت آسمان بر زمین می چسپید و کوهها از جای خود پاره پاره
می شدند و از کیدکری ... مظلوم ... 
که از ... آسمان می گریستند و زبان حال آن حضرت
این مقال را با سوز دل میگفت و زار زار می گریست
ای بی پناه بیکس یا ور برادرم ای بینوا برادر بی یاورم
یا ور تو ... ز دم شمشیر دشمنان من ...
بر تو ... بر سرم جان بخشم ... که ...



فاشرح اللهم صدورنا بنور اليقين واحلل عقدة
من لساننا لذكر مصائب الحسين واحزناه
على ذرية من احتز راسه من القفاء ورفع على
القناء وخضب شيبه بالدماء وطرح جسده على
ارض الرمضاء وهدمت خيامهم بهجوم الدهماء و
احرقت خباياه بلهبات اللظى واسفاه على الغرب
الذي بناتهم اذا سمعن هلهلة الافارج الهادية
وزجرة الجنود الغالبة حلون من الوجل عن الخيام
ونادين ان يا ايها الانام البسر الله بعزين ذي انتقام
والهفاه على الشهيد الذي بناتهم سبايا وبناتهم
حفاة عراياء الغريب المظلوم والقتيل المحروم امام
الثقلين ونور العينين ابوعبدالله الحسين صلوات
الله وسلامه عليه وعلى جده وابيه وامه واخيه



چون نبادر رنگ یقین کردکین / ملک او علت تا حق الیقین
که لباس خوف پوشد کرجا / که بشکل عهد آید که وفا
کرد سرا زخرقه خشیت برون / قلب یحیا گشت از او لبریز خون
سر برآورد از گریبان وفا / شد حسین از وی شهید کربلا
ان شنیدستم که یحیای شهید / بود گریان دایم از خوف وعید
آن ز بیم چشمه جان و کباب / روز و شب نالیدی از بیم عذاب
نام دوزخ چون رسیدش گوش / بسکه میلرزید میرفتی ز هوش
شعله آتش بگردون می نشست / از سرشک دیده درخون می نشست
از قضا روزی بوعظ مرد مان / کرد یابش برخی از دوزخ بیان
کاندر آن کوهیست سکران نام او / وادی غضبان بود انجام او
اندر آن وادی بود چاهی عظیم / عمق او صد ساله راه مستقیم
چه پر از تابوتهای پر شرار / در همه صندوقهای شعله بار
بسته بر صندوقهای آتشین / آتشین زنجیرهای آهنین

گرچه در درگاه تو شرمنده ام / لیک تو مولا و من بنده ام
کار بنده سربسر جرم و خطاست / شان مولا دایما لطف و عطاست
الغرض آن شنیده والا جناب / ترک کرد از خوف یکباره خور و خواب
بود دایم دیدگانش اشکبار / تا سرش بر طشت بنهادند زار
یادم آمد حال یحیای دگر / بر سرم افتاد سودای دگر
گرچه آن از زرحت دنیا گذشت / لیک این از مال و جان و سر گذشت
لیک آن یحیای مفتوح القفا / شاه مظلومان شهید کربلا
هر دو یحیی را عجب حالی فتاد / از محبت طرفه احوالی فتاد
آن یکی در کوی جانان شد فدا / این سر و جان باخت در راه خدا
چون محبت بر دیجانان میبرد / هر کجا باشد دل و جان میبرد

سیدا لا کن غزلی را اختیار / گریه کن بر حال خود لیل و نهار

گفتگوی این سرگشته وادی حیرت بنا بر عبارات بعضی



اندر بدنش ز زخم کاری / بد هر سر موی چشمه ساری

هر گاه که یک نفس کشیدی / خونش ز هزار جا چکیدی

هر چند نظر به راه می کرد / بر چار طرف نگاه می کرد

از هیچ رهی نبود یارش / کاید برسش به غمگسارش

از نوک مژه عقیق می سفت / هر دم به زبان حال می گفت

افسوس که مادری ندارم / فرزند و برادری ندارم

کو جد کبار تاجدارم / کو آن پدر بزرگوارم

تا چاک کنند جامه ها را / از سر فکنند عمامه ها را

یا رب تو به حال من گواهی / جز تو نبود مرا پناهی

میکن نظری به خاکساری / بنگر به امیدواری من

در روز جزا به دوستانم / کن رحم که کشته شما ام

مردا ستخال هم خسران مآل ابن مقبل آن برگزیده ذو الجلال
کرده در حسن آن قاتل آن حضرت را بنزد جوانی بسیار

سجود عقوبت پروردگار یاد آورده نظر بان بدان پاره
پاره می کردند از او بیکر لرزان کناره می کردند چون
عمر نحس ملعون حال لشکر را دیگرگون دید با خود اندیشید
که می باید قتل او را بکسی نامزد کرد که حسن را نداند و فاطمه
را نشنیده باشد که مرتبه اش چیست علی را نشناسد که کدام
و نبی را نفهمد که چه نام است اسلام را دین عبد الله نداند و
قرآن را کتاب خدا نخوانده تا مرتکب این امر خطیر گردد و الا
این کار در عقده تاخیر است آن کافر غدار در تجسس چنان
نابکاری بود و طلب دل سیاه تر از خود خونخواری نمی نمود
که ناگاه چشمش در میان آن لشکر نامسلمان بر جوانی نصرانی
افتاد که در ظاهر اسلام بجز اسمی نشنیده و بجای واحد
یکتا بغیر از اقانیم ثلاثه نصاری معبودی را نه پرستیده و بغیر از
نسطور و ملکا حضرت مسیحا را اقنوم دین و کلمه ناسوت شناخته



شنید ز اسم نصارائی خلل در یا که زاتش چو اندر صفحه جزو
کلام الله شیطانی صلیبش بود در کردن برای بنده کی طوق
بصورت اهرمن اما بسیرت چون سلیمانی ولایت
ضمیرش مشکن با آن نصارائی شده مخزون مصفا
گنجی اندر ملک ویرانی وجودش مستعد فیض و جانش
طالب رحمت دلش بحر یقین اما هنوز عاری ز ظرف فانی
چون عمر بی ایمان آنجوان طاهر ناسلمان را دید خوشنود
گردید و با خود گفت کسی اگر من طالب و بودم همین است
زیرا که بیخبر از کیش مسلمین است لیس ملعون بدکیش آنجوان
عاقبت اندیش را طلبید و گفت ای جوان نصرانی چون ایمبرد
که در حیدران افتاده از فرقه مسلمانان است کشتن این
بر مسلمین دشوار می آید اما تو از طایفه نصارائی و در کیش شما
قتل مسلمانان ممنوع نیست لهذا این کار در دست تو

آنجوان نصرانی بحکم عمر نحس ثانی راه قتلگاه را پیش گرفت
اما عصایش را لرزه تشویش گرفت هر گامی که بر میداشت
تخم اندیشه در زمین دل می کاشت و با خود می گفت که اگر
عاقبت این کار خیر طلبو و ابن سعد در میان اینهمه لشکر
مسلمان بمن نصرانی رجوع نمینمود و نمیدانم عاقبت کارم
بکجا خواهد انجامید و بخت کورم مرا القصه کدام گور خواهد رسانید

گویا بزبان حال می گفت | فلک آیا بزیر سر چه داری
ندانم با من ای اختر چه داری | بپا یکدم کج خاج و ز تار
شو ای بخت بد ام از خواب بیدار | درین سودا نه بینم هیچ سودی
بفریادم رس ای اقبال زودی | مسلمان دیدی از خیری در
پسندیدی کجا بر اهل زنار | یقین با این همه جاه و با
نبودم گرچه مال و جاه باشد | نهاده ابن سعد از بهر م اندام
که تر سار اگند یکباره بد نام | ولی ز قوم و ذات امید دارم



سر ورشهیدان آمد آن مظلوم غریب را دید که با بدن
پاره پاره در میان خاک و خون افتاده و از تشنگی
لبهای مبارکش خشکیده چون آه می کشید شرارش باسمان
میرسد و هر گاه اشک میریزد رود خون در زمین روان
میگردد ❁ چو دید حالت زارش جوان نصرانی بگریه
کف امان است ازین مسلمانی بخویش گفت که شرمت
ز روی عیسی باد، خجالت ز رخ مؤبد کلیسا باد، ز ننگ
تو گنمشاید دگر زبان ناقوس، ز آتش تو بسوزد صلیب
قیلاطوس، کشی بدار تو همچون یهود عیسی را، حرامزاده
میکشی تو بیچارا، چه سان ز سوخته جانش بر آوری دودی
خلیل را ز نی آتش مگر تو نمرودی، چرا تو شهره بدنامی
به ننگ شوی، روا مدار که ننگ همه فرنگ شوی، کسی
که گشته چنین پاره پاره بکرا او، چه کافری که خنجر نهد بخنجر او

حقیقت گشاید، آن غریب از یک نگاهی آشنای راز شد
نقطه محرم فتاد و محرم اسرار شد، مشت خاکی ناگهان
از نظر شد کیمیا، سنگی از تاثیر صفا گوهر شهوار شد
دلری
رفت ترسا بچه همچون مسیحا بر فلک، بر سریر سروری
سلیمان وار شد، موری از قعر چه بابل باوج مه رسید
پشه عنقا شد و بر گنبد دوار شد، آتشی افروخت نمرودی
بد شکر بلا، بت پرستی چون خلیل آتش بر او گلزار شد
پس آن جوان ترسا طریقه نصاری آن حضرت را بکمال خضوع
و خشوع تعظیم کرد و مانند بندگان خاکسار دست ادب
بر سینه نهاد و در خدمت آن بزرگوار ایستاد و بزبان
حال عرض کرد، المظهر جلال حضرت ذی الجلال ای اختر
برو بال مطلع اقبال شعر تو کیستی که چنین بیکس و در دکاری
با این جلال بزرگی اسیر اشراری، نباشی از تو مسیح بن مریم
اسیر ور



یکی قبای ولی اللهی است برتن او * که نه فلک نشود نیم عطف دامن او
منم که خادم من بوده است جبرائیل * ز حرمتم بفلک شد دوباره دردائیل
منم یکی ز همان فرقه که حق قدر شان پاکیشان داده آیهٔ تطهیر * ذلیلم ار چه ولیکن عزیز رحمانم * فتد چو نقطهٔ ذلت دلیل خلقانم
منم همان که بتوریة و مصحف و انجیل * شهید کشته مرا کردگار فرد جلیل * منم که مریم این امت است مادر من * منم حسین و جناب حسن برادر من

اکنون جد من همان والاجناب است که نام مبارکش در توریة موذ موذ و در انجیل شنطیاب است و پدرم همان مولاست که نام نامیش در توریة الیا و در انجیل شنطیاست و برادرم همانی بزرگوار است که نامش در توریة نونور و در انجیل یاسین است و من مظلوم همان غریب شهیدم که در توریة لقب من قتل زاد و در انجیل هوشن بستانیفوم با ایمان که خود را

باز گردید و دریای تفتیشش بموج آمده گوهرهای اخلاصش را یکبار اندخت و آتش شوق اسلامش از دل زبانه کشید اختیار خود در القدم آن بزرگوار افکند و اشک محبت از دیده باریدن گرفت عرض کرد که ای مولای من کور باد چشمی که ترا بهر دم یک ابنار ببیند و بریده شود دستی که بسوی تو تعدی دراز شود ای مولا از تبه و بزرگواری تو را ندیده استم از آن جهت گستاخانه بخدمت آمدم عذر مرا بپذیر و مرا در پناه بخشایش خود گیر و بشرف اسلامم مشرف گردان و جهاد بسر مفاخرتم را بگردون برسان

**ولد**

کافرم اسلام مسلمانم کن * در سر کوی وفا بگذر و قربانم کن * گرچه وقت است که برچیده شود خوان بلا * چون سر قسمت خود آمده مهمانم کن * منیستم لالی قسمت بادت ترا شیره دین * اسک دنباله رو خیل شهیدانم کن

پس آنحضرت اسلام را بر آن نصرانی ارزانی داشت و او



پس آن حضرت باقتضای خلق کریم آن مهمان [illegible] را
بسوی خوان نعیم بشارت داد و بجهاد قوم لئیم اشارت
نمود آن جوان مانند شیر غران و ببر پیان نعره زنان روی
بمیدان نهاد چون نزدیک قوم طغیان رسید بانگ
بعمر بی ایمان زد که ای پسر سعد بسر بخت آتش غضب الهی
افروخته باد و بر جان پلیدت سوخته ای بدین شعله آتشم
مینشاندی که [illegible] جحیم [illegible]
که گلشن جنان است [illegible] عظیم [illegible]
میدادی اشاره [illegible] در کردن [illegible]
[illegible] من ولد الزنا بودم که مرتکب قتل [illegible]
رسول خدا شوم کشنده سید الشهداء و لد الزنا [illegible]
و روسیاه هر دو سرا الحمد لله [illegible]
[illegible]

روح الله روحه [illegible] اجمعین و لعنة الله علی [illegible]
الی یوم الدین

مجلس سیزدهم در ذکر کیفیت شهادت [illegible]
[illegible] ابی الفضل جناب ابا عبدالله الحسین
[illegible] شغل اول در شهادت آن حضرت
[illegible] که قاتل آن حضرت [illegible]
[illegible] شغل دوم در شهادت آن حضرت [illegible]
[illegible] که قاتل آن حضرت [illegible]
[illegible] شهادت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دریای [illegible]



| | |
|---|---|
| زان که من میدانم آن بیمار کیست | داند او هم چشم من خونبار چیست |
| آنکه با بیدل بود در دوش بستی | جز تو در ماتمش ننمید اندکسی |
| درد آن بیچاره را درمان ز [illegible] | یعنی او را سر خط غفران [illegible] |

گفتگوی این غریق بحار ذنوب بنا بر مضامین اخبار صحت
اسلوب در مقامی است که صاحب دولت مقام محمود و نایب حضرت
معبود معراج گزین قاب و قوسین سعادت و مسند نشین اور نگ
یاقوت سعادت مد هوش از فرقه تجلی جمال و جرعه نوشش بیمار حق
وصال اعنی باعث رستگاری ثقلین جناب ابی عبدالله الحسین ع
با جسم چاک چاک بر روی خاک هلاک افتاده بود و از حرارت تشنگی
مانند ماهی دور از آب در آن گرمای آفتاب بر آن زمین
پر تاب می طپید و در خون خود می غلطید و بهر طرف که می نگرید
کسی نبود که بفریاد رسش رسد نه دلسوزی که قطره آبی بجگر سوخته
اشش رساند بجز پیکان تیر و نه غمخواری که در حال احتضار بر سرش

زده حضرت او را نگاه دارد نشان خدنگ تش ساخته
کربلا است کشتی فرمود و ستم رفت مصطفی است زیرا که
حسین ع همی کشته از بیکس لشکر شده که چرا او را بیعت ندید
در بیابان دردی فریاد کرد که ظلمیان در وقت نماز خطبه
با اسم جدم میخوانند پس چرا امامی کشید و از چکره سر شرا
برید که مخالف این زیاد درآید مثنوی لمؤلفه

| | |
|---|---|
| آن ستمکش آنکه گرفتار بلا | وآن کر دیده اشنه جور و جفا |
| کیست آن کشور نگین اندر کربلا | بیکس و بی یار و بی یاور حسین |
| آه از آن دم کو بجسم چاک چاک | او فتاد از ضعف تن بر روی خاک |
| سر بسجده در مناجات خدا | کو سر خصمش بسوی خیمه ها |
| ناگهان اعدای علم افراشتند | رو بسوی خیمه ها برداشتند |
| چون نهان دید شه دین [illegible] | سر ز خاک بیکسی برداشت زود |
| از جگر نالید کای بی خوار گان | وای زرد [illegible] سلم ای کافر [illegible] |



چشمهایش کس نسبت الاغبار کربلا دربرش نشست غبار از
نیزهٔ اهل دغا دست وپایش بسوی قبله موج خون کشید
پرده بر رویش نسیم از خاک آن هامون کشید دختر اشرار ناموس اوی
ره چون اشقیا دور نعشش نوحه گر گشتند مرغان هوا
خواهرش را چون کسی نگذاشت نزد آن شهید آفتاب اندر
سرش نکشود گیسوی سعید مرویست که بعد از آنکه جناب
سید الشهدا از پشت زین بر زمین افتاد و قرار گرفت بجانب
بود که تا سه ساعت از روز در میانه آن ریگهای سوزان کربلا
بر رو افتاده بود و بگوشه چشم مبارک بسوی آسمان نظر
میکرد و با دل شکسته و جان خسته و نالهٔ حزین و آه آتشین
روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده با سوز جگر متوالی و مکرر
میگفت صبراً علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث
المستغیثین الهی صبر کرده ام برضای تو ونیست معبودی

اهل نیاز تشنه لبان گردیدند وابن سعد لعین نیز تعجیل در قتل
آن سید جلیل میکرد که مبادا امدادی از برای آن سرخیل اهل
وداد برسد وشورشی تازه برپا شود که باعث اختلال
احوال آن شقی دوزخ مآل گردد وآن قبیح نمایانه که کرده است
از میان گم شود و حسرت ایالت شهر ری در دل نحسش بماند

چون شمر صدای فتنه گو کرد — فوجی سوی شاه تشنه رو کرد
تیغ از پی قتل او کشیدند — با همهمه سوی او دویدند
یکسر همه گرگ آدمی خوار — خون خوارهٔ خاندان اطهار
یکجا ز خمار کفر مدهوش — سرها ز بخار کینه در جوش
زینب چو بدید زد بسینه — کای وای یتیم شد سکینه
بس ناله و وا اخا برآورد — با صوت حزین صدا برآورد
کای بیکس و آواره حسینم — مظلوم صف وغا حسینم
ای تشنه خون جگر برادر — بیمادر و بی پدر برادر



الحسین پناه میبرم بخدا از آنکه خون تو بگردن من آید و
جدت ادعا کرده اورا از من نماید و پدرت در روز جزا دست
انتقام بر من گشاید پس حصین بن نمیر بد بین در رسید و
تیری بر دهان معجز بیانش زد که پر از خون گردید و ابوایوب
غنوی لعنه الله براه اختیار کرده تیر دیگر بر بوسه گاه حضرت
نبوی زد که آن ایوب دشت بلا از صدمهٔ آن تیر بلا
چون مرغ نیم بسمل بر خود پیچید و بر خون خویش غلطید
عذرعة بن شریک کافر ضربتی بر دست چپ آن
عرب زد که خروش از اصحاب یمین برخواست و ضربت
دیگر بر دوش مبارکش رسانید که هوش از سر مقربین ربود
و بروایت دیگر آن شقی ملعنت نشانه ضربتی بر شانه آن
حضرت زد آن فارس میدان شجاعت بزخم ضربتی از آن
کافر بعاقبت زد و او را بر زمین انداخت پس آن دور افتاده

بی اقربا حسینم * جمعیت بر تیر عدوان * افغان چرا نشان تیغ
یک عمر پروریدم * جمعیت بشیره جان * در نیم روز افشان
پامال دشمنان شد * پس سنان بن انس لعین نیزهٔ
بر حنجرهٔ گردن آن امام مبین زد بعد نیزه را بیرون کشید و
بر سینهٔ سکینهٔ آن غریب شهید زد و بآن دو طعن اکتفا کرده
و حلق مطهرش را نشانه تیری ساخت و خولی اصبحی شقی تیر
در همین حال تیری بقصد سینهٔ مبارکش که جای طعن سنان
سنان واجب اللعن بود انداخت و آن سینه که صندوق
علوم ربانی بود در هم شکست آن حضرت آن دو تیر را از حلق
و سینهٔ خود بیرون کشید و دست خود را در زیر خون نگاه
میداشت چون پر می شد رو و محاسن شریف ابا آن خون
خضاب میکرد و میفرمود هکذا اَحْتی اَلْقَی اللهَ مُخَضَّبًا
مَغْصُوبًا عَلی حَقّی یعنی باین طریق میکنیم تا ملاقات کنم خدا را



چه کرده است حسینم بجز نکوکاری ۞ که می کشید چنینش
بخواری و زاری ۞ مگر که کرب و بلا دشت کافرستانست
که این خلیل خدا دست بت پرستانست ۞ که کشته تشنه
کسی کوسفند قربانی ۞ ندیده کافری اینگونه نامسلمانی ۞ مگر ز
امت پیمبر قریش تب ۞ نماند غیرت کسی در میان قوم عرب
که اینچنین پسر شیر اذلیل و خوار کشتند ۞ چو مردمان که کار
زار زار کشتند ۞ امان دهید و مبرید یکقطعه سر کشش
که خواهرش برسانند مادر و پدرش ۞ دهید مهلتی ایم دمی ببالینش
بدست خویش ببندم دو چشم حق بینش ۞ تمام عضو وی از
هم جدا گشته ۞ ز بسکه سوده شمشیر و نیزها گشته ۞ راهم
دهید که آیم بقصد چاره او ۞ فراهم آورم اعضای پاره پاره او
کنم چو متصل عضو جدا جدایش را ۞ بسوی قبله کشم یکه
دست و پایش را ۞ مروتست که شخصی در آنحال آمد که آن حضرت را

از زنده کی چو دل کند با قلب مستمند روی خود را بسوی
آن سید ارجمند کرده و بزبان حال عرض کرد یا حسین ۞ دل
بر تو دادم دل مرا اندیشه بکام دل رسان ۞ ناخدا بهر خدا ایم کشتیم
بر ساحل رسان ۞ منزل این حنایت اهمچو ید دلم ۞ ای دلیل
گمرهان زودم بسر منزل رسان ۞ کشتم ای ابر کرم تخمیکه
محصولی برم ۞ کشت زارم را بده آبی و بر حاصل رسان ۞ ای
قضا بربسته ام رخشان سرای زنده کی ۞ مژده کر چیدنم بر مرک
مستعجل رسان ۞ تشنه فیض شهادت گشته ام از جان
و دل ۞ ای اجل خودم باب خنجر قاتل رسان ۞ پس باواز بلند
عرض کرد که یا بن رسول الله گواه باش که در سر کوی محبت تو
شهید شدم فردای قیامت مرا بجرگه دوستان خود
داخل گردان و با شهیدان رکاب خویش بروضه رضوانم
رسان آن حضرت فرمود که دل خوش دار که چنین خواهم کرد



امده و میخواهی بنفس خبیث خود کشتن من اقدام نمائی
آن روسیاه غدار خجل و شرمسار گردید و روی بخش خود را
از آن سرخیل اخیار برتافت پس یکی از آن اشقیا را که در جانب
او سواره ایستاده بود مخاطب ساخت که انزل و یحک
الی الحسین وارحه فرود آی وای بر تو حسین را بقتل رسان
پس خولی اصبحی لعین مبادرت کرد و از مرکب پیاده شد
و بنابراین روایت در همین حالت آن حضرت را شهید کردند
واما بنابر روایت دیگر آن ملعون خواست که سر آن حضرت را
از بدن اطهرش جدا نماید دستش لرزید و هراسان برگردید
شمر لعین بآن پلید گفت خدا بازویت را بشکند چرا می
لرزی پس بنابر روایت ملهوف که صاحب مجمع نیز از بحار الانوار
نقل او را اراد نموده سنان بن انس نخعی لعنه الله فرود آمد
و گفت والله انی لاحتز راسک واعلم انک ابن رسول

چراکه خادم سلطان مشرقینم من * کمینه چاکر سالار دین
حسینم من * درین شرف عظا وحید دورانم * برتبه هیچ ملک را
چو خود نمیدانم * فرشتگان مقرب همه پسندیدند *
تمام معترف وی بصدق گردیدند * همان بدن زجفای ستمگر
شوم پلید * بخاک معرکه در خون خویشتن غلطید * بریده باد
زبانم که آن تن انور * بریده شد سر پاکش زکینه با خنجر * زشعله
بر باد
پروری روزگار دون فریاد * که داد خاک حسین از شعله کان

شعله دویم

در ذکر شهادت جناب سید الشهدا آمده بنابر روایت شیخ و
در دست شمر ولد الزنا لعنه الله علیه واما بنابر اشهر روایات
چون سنان بن انس لعین از مرکب فرود آمد که امام
بیکس و معین را شهید نماید آن بزرگوار دیده اشکبار
خود در گشود و نگاهی بآن ظالم غدار نمود آن دشمن خدا



کند حسین علی را بتیغ کینه شهید، هر آنکه شیعهٔ یکرنگ
آل سفیانست، چرا ز کشتن آل علی هراسان است
روید زود و سرش از تن جدا سازید، در این معامله حق یزید
ادا سازید، هر آنکسیکه رود مستحق جنان است، چرا که
قتل حسین خدمتی نمایان است، شمر حرامزاده شر بر فریاد
براورد که ایها الامیر آن کسیکه تو میخواهی منم دل خوش دار
که من میروم و سر حسین را از برای تو می آورم این کار کار
منست و سرمایهٔ افتخار من گویا زبان طعنت نشانش باین
طریق محکی بیان احوال ضلالت بنیانش بود (نظم) منم که
تشنه ام از جان و دل بخون حسین، منم که باک ندارم
ز رستید ثقلین، منم که شهره بخونریزیست خنجر من،
مرا برای همین زاده است مادر من، منم که دست برآورده ام
بفتنه و کین، که خون بیگناهان ریزم از یسار و یمین من

آن برگزیده حضرت ودود چشم حق بین را گشود و با ناله حزین
فرمود که یا ویلتا من انت لقد ارتقیت مرتقی عظیما
ای مردود وای بر تو آیا تو کیستی که بر مقام بلندی بالا رفته گویا
بزبان حال فرمود (نظم) ایکه اینجا چو بی مروت بیجا تو کیستی
از من بیکس چه میخواهی بفکر چیستی، کیستی کز کین بروی سینه ام
بنشسته، آشیان زاغ بر شاخ بلندی بسته، سینه
بی کینه ام از ضرب شمشیر و سنان، گشته یکسر چاک چاک
ای سنگدل برخیز از آن، مشکن ای بیباک صندوق سر
یار را، رخنه مفکن بیش از این گنجینه اسرار را، این همان
سینه است کو آرام جان مصطفی است، اندرین سینه ولی
که او عرش خدا است، این بود فهرست دیوان ولا ای روسیاه
باشد این سر لوح اسطرلاب اسم الله، آن سر است تا بود عداوت
در خراب آید هوش تمامه محبت گیر و اگر می شناسی که



بکدام جرم و تقصیر کشتی اینچنین بخونم بکن ای لعین تو رحمی
ببر رنگ لاله گونم ز شرار ناله من دل سنگها بسوزد
دل سخت تو ندانم بمن از چه ره نسوزد بگو ای ستمگر دون
غرضت ز کشتنم چیست که حصول مدعای تو بغیر قتل من نیست
ان ظالم بیمروت گفت ای حسین تو را می کشم تا از یزید جایزه
بی اندازه ستانم اگر تو را نکشم از آن جایزه محروم میمانم
حضرت فرمود ای شمر جایزه یزید را بیشتر دوست میداری
یا شفاعت جدم رسول خدا را ان پلید گفت ای حسین
یکدانگ از جایزه یزید در نزد من بهتر است از تو و جد تو
پس حضرت فرمود ای شمر وای بر تو حال که ناچار مرا خواهی
کشت پس یک شربت آب بگلوی تشنه من بچکان که از
تشنگی جگرم سوخته و دلم از آتش عطش کباب شده
گویا بزبان حال مضمون این فغان ملال انگیز را بنظم فرمود

امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت ان ملعون گفت
امروز روز جمعه و این ساعت وقت نماز جمعه مسلمانان است حضرت
فرمود ای ظالم در این ساعت خطیبان امت جدم در بالای منبرها
خطبه باسم جدم میخوانند و بر او صلوات میفرستند و تو در چنین
وقتی مرا باین ذلت و خاری میکشی و حال آنکه میدانی که من
عزیز رسول خدایم ای بیحیا حضرت رسول خدا روی مبارک خود
بر سینه من نهاده و تو بران نشسته و بر حلق من بوسه داده
و تو بران خنجر می نهی روح زکریای مظلوم بر جانب راست و
روح یحیای معصوم بر جانب چپ من است و ارواح مقدسه
انبیا و اولیا همه در نزد من حاضر اند تو میخواهی در چنین حالی
مرا قتل بسازی و خونم را بزمین بچکانی گویا بزبان حال می گفت
خون من مبتلا از همه خونها جدا است زانکه مرا خون بها
غیر همه ماسوا است داعی خونم بتول شاهد قتل رسول



پس حضرت فرمود ای شمر کنون که اصرار در کشتن من داری
پس روی خود را بگشا که من صورت تو را ببینم تا امروز چنین
از وضع شود آن لعین خونخوار پرده از رخسار نحس خود برداشت
حضرت نگاه کرد دندانهایش مانند دندان خوک از دهانش
بیرون آمده است فرمود این یک نشانه از نشانهاییکه جدّم
خبر داده بود بعد فرمود که سینهٔ خود را هم باز کن تا ملاحظه
نمایم آن مرد و دسینهٔ پر کینه اش را گشود حضرت چون نظر
نمود دید که داغ برص دارد فرمود الله اکبر صدق رسول الله
این نشان دیگر که رسول خدا تصریح کرده بود شمر گفت یا الحسین
که جدت چه گفته بود که صدقش بر تو معلوم شده و اینچنین
تصدیقش میکنی حضرت فرمود اسد الغالب را در خواب
دیدم که پدر بزرگوارم فرمود یا علی فردا وقت نماز پیشین
این پسر تو را کسی خواهد کشت که ابقع و ابرص است و دهانش

| | |
|---|---|
| فروزم زیر تربت سوزان بلا | که زیب تا صف محشر بسوزد |
| انتقام مقتضی آتشکده گویم | که بیمار تو در بستر بسوزد |

در آن وقت آن امام مظلوم در جواب شمر حرامزاده چنین فرمود

| | |
|---|---|
| مبُر ظالم سرم را از قفایم | که از افغانم جهان یکسر بسوزد |
| مسوزان عرش ربّ نبی و لم را | که هفت افلاک با اختر بسوزد |
| میفکن آتش اندر جسم زارم | که ابراهیم از این آذر بسوزد |
| مکش در خون تنم کز سوز این غم | تن زهرا دل حیدر بسوزد |
| مکش لب تشنه ام ای بی مروت | مبادا زمزم و کوثر بسوزد |
| مکن آغشته اندر خون زخمم را | که حور در قلهٔ خاور بسوزد |
| دل زینب که تا محشر کباب است | مکن کاری که پس از محشر بسوزد |

در آن وقت آن حضرت بر رمق آخر رسیده بود و تشنگی
او را ما فوق متصور بود و از شدت عطش گاهی در غش
می شد و گاهی بهوش میامد آهسته آهسته العطش العطش





مجلس چهاردهم

ولا تخالُ لا و لا تکلّم ان اباك خیر من تکلّم قسم
بخدا که سر تو را میبرم و حال آنکه میدانم که جدت کزیده
خداوند عالمیان است و پدرت بهترین خلق کویان است
و تو را می کشم با وجود اینکه شکی ندارم که بر فردی از کرده
خود پشیمان و فردا در آتش سوزانم آن ملعون شوم
او را ج آن مظلوم را چه بریده او در زیر تیغ مینالید و فریاد
می کشید که یا الله یا محمداه و اعلیاه و افاطمتاه و ا
حمزتاه و اعقیلاه و اغربتاه و اقلة ناصراه اقتل
مظلوما و جدی محمد المصطفی و اقتل عطشانا
و ابی علی المرتضی کشته می شوم مظلوم و حال آنکه جدم
محمد مصطفی است کشته می شوم تشنه و حال آنکه پدرم
علی مرتضی است خلاصه کلام آنکه آن کافر شقاوت فرجام
بدوازده ضربت سر منور آن امام انام را از بدن جدا ساخت

چه دیدی از محبان خدا ای چرخ بی پروا که دایم بر مراد
خصم خون آشام میکردی عجب میلی که ای رنگین
غزال وحشی دنیا که سوی تیر کسی آید تو باوی رام
میکردی روا ای طبع روان صید غزال مطلع نو کن نه اکر
شیر پس هر چه در آجام میکردی فلک ای غدر و فای تو
که دشمن کام میکردی ندانم با چه رو بر کرد خاص و عام میکردی
حسین شد کشته شمشیر شمر ای آسمان بنگر چه بیدردی
که با این درد بی اندام میکردی چرا پروردی او را ای فلک
اگر نداشتی حسین را می کشد این گبر و تو بد نام میکردی
علی اکبر ز ناکامی ز پا افتاد ای گردون ندانم با چه طاقت
بعد ازین ناکام میکردی غم بیدستی عباس افکندت
مکر از پا که بی پا و سر اندر دهر غم فرجام میکردی
کف کفت الخضیب چون شعشع دایم نگارین است و لیکن



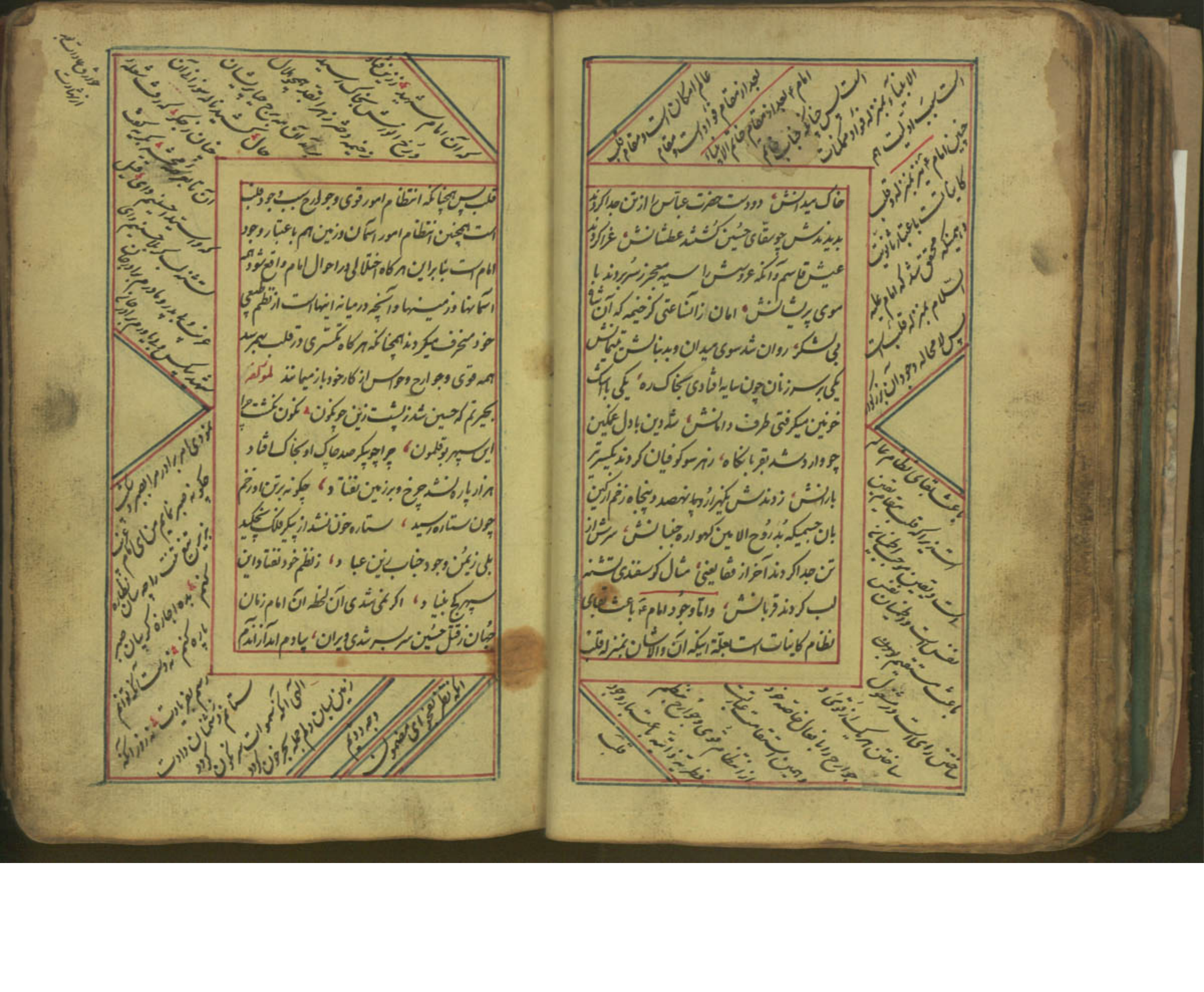
وفلک در سرای شد رسینج افراختند و عراقیان حیله
باز بشیوه نژاد کینه بنیاد دنیا رسم فتنه سازی آغاز
کرده شاه کردون بساط حجاز را که در فیل بند بلا مات
بود از اسب حیات پیاده ساختند و سر منورش را با رخ
گلگون از پیکرش جدا و تن مطهرش را با زخم از ستاره
افزون بخاک ممات انداختند و مضوبه خصم عنید
اعنی یزید پلید را از روی طرب اول ندب باد گست
خونین درست نشین کرده دل آن مستحق عذاب شدید
را از تشویش خلافت حسین شهید پرداختند رله
دشمنان دین چو نرد فتنه و کین باختند بیدقی راندند و
بیرق در جهان افراختند آن شهی کز رتبه برتر بود از
افلاکیان جسم صد چاکش بخاک کربلا انداختند آن
سری را کز شرف گردون نمودی همسرش گوی چوگان

رشته انتظام کاینات گسیخته شد و خاک مصیبت بر سر
مکنات ریخته فریاد و واحسیناه از کوه و صحرا بر خواست
و غوغای واشهیداه از ارض و سما کاسه خورشید لبریز
خون گردید و بر فرق اهل تمیز واژگون ر شمر زحلق حسین
چون تیغ آتشبار زد خویش را زان غم خلیل آن گلستان
بر نار زد همچنان لرزید عرش کبریا کز اضطراب مرکز عالم
تو گفتی دور چون پرکار زد سینه عنقای عرش چون دل
سیمرغ قاف سوخت از بس ناله سوزان چو موسیقار
زد تشنه لب چون شد شهید آن نور چشم مصطفی ناله
زهرا شرر بر ثابت و سیار زد آب حیوان زان شرر
خواست از ظلمت چو دود در هوا برقی شد و بر دشت و بر
کهسار زد مصطفی از جامه گلگون شاه تشنه کان
در فراز عرش اعظم بیرق گلنار زد جوش زد خون حسین



پوشیده ولوح خاطر را از لوث بی اعتنائی دو سه کس شوینده
میتوانند بعد از تتبع کردن در اخبار ائمه اطهار بعضی
وجوه آن را تذکرة لاولی الابصار گویند و چون سبب
شهادت را با تقدیر یکه خداوند رحمن بمصلحتی و فضیلت آن
آن دانسته از احادیث ائمه انام صریحا بنحو خاص و عام
بحدی رسیده که از کثرت اشتهار مستغنی از اظهار
است لهذا کمیت خامه را از میدان تکرار انصراف عنان
نمودن بسر منزل صواب اقرب باین رعایت ترک اطناب
انسب است و اما علت حدوث خوارق عادات را بعد از
قتل آن سرخیل اهل سعادات اگر چه آنهم تلویحا بلکه بتصریحا
از اخبار بسیار رسیده لکن چون شهرتش از فقره
اولی کمتر و انتقام را اقتضای بیان آن بیشتر است ازین
جهت در اینجا به وجه بعنوان احتمال بر سبیل اختصار

وجود آن حضرت باعث گشتی هیچ مخلوقی از خیر عدم
بعرصهٔ وجود قدم ننهادی از اینجا محقق شد که وجود آنجناب
علة غائی ایجاد ممکنات است باعتبار توقف معرفت مقصود
بر وجود آن بزرگوار بلکه بمقتضای کلام حقیقت فرجام حضرت
ملک علام که میفرماید خلقتک لنفسی وخلقت الاشیاء
لاجلک در حقیقت اصل مقصود در ایجاد ممکنات همان
ذات قدسی صفات است که عین معرفت حق و حق شناسی
مطلق است له شهی که ایجاد شد هر ممکن از وجود با مکانش
تبارک از تبارک تاج قرب آمد زیر دامانش درخشان گوهری
کو بود در کون و مکان یکتا زسنگ کینه بشکستند دندان
دُر دندانش زدند آتش بباب خانه اش بعد از وفات وی
همین خانه که بودی روز و شب جبریل دربانش پس از
وی پهلوی خیر النسا از کینه بشکستند فکندند آتشی اندر



خاک میدانش ۔ دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردند
بدیدندش چو سقای حسین کشته عطشانش ۔ غزا کردند
عیش قاسم و آنکه عروسش را سیه معجر ز سر بردند با
سوی پریشانش ۔ امان زان ساعتی کز خیمه که آن شاه
بی لشکر ۔ روان شد سوی میدان و بدنبالش تماشا
یکی بر سر زنان چون سایه افتادی بخاک ره ۔ یکی با اشک
خونین میگرفتی طرف دامانش ۔ شه دین با دل غمگین
چو وارد شد بقربانگاه ۔ ز هر سو کوفیان کردند تکبیر
بارانش ۔ زدندش یکهزار و چهارصد و پنجاه زخم از کین
بان جسمیکه بد روح الامین گهواره جنبانش ۔ سرش از
تن جدا کردند آخر از قفا یعنی ۔ مثال گوسفندی تشنه
لب کردند قربانش ۔ و اما وجود امام ع باعث بقای
نظام کاینات است علت اینکه آن و الان بمنزله قلب

قلب پس همچنانکه انتظام امور قوی و جوارح بسبب وجود قلب
است همچنین انتظام امور آسمان و زمین هم باعتبار وجود
امام است بنابراین هرگاه اختلالی در احوال امام واقع شود همه
آسمانها و زمینها و آنچه در میانه اینهاست از نظم طبیعی
خود منحرف میگردند همچنانکه هرگاه تکسری در قلب بهم رسد
همه قوی و جوارح و حواس از کار خود باز میمانند لمؤلفه
بحیرتم که حسین شد ز پشت زین چو نگون ۔ نگون نگشت چرا
این سپهر بوقلمون ۔ چرا چو پیکر صد چاک او بخاک افتاد
هزار پاره نشد چرخ و بر زمین نفتاد ۔ چگونه بر تن او زخم
چون ستاره رسید ۔ ستاره خون نشد از پیکر فلک نچکید
بلی زمین وجود جناب زین عباد ۔ ز نظم خود نفتاد این
سپهر کج بنیاد ۔ اگر نمی شدی آن لحظه آن امام زمان
جهان ز قتل حسین سر بسر شدی ویران ۔ بیادم آمد از آدم



انا مدینة العلم و علی بابها همچنانکه حضرت ختمی پناه مخزن فیوضات مطلقهٔ الهیه است همچنین امام نیز باب افاضات حقه و واسطه استفاضات خلقیه است اگر باب فیض مسدود و واسطه آن مفقود گردد همه کائنات بسبب عدم قدرت استفاضه فیض بلا واسطه از مبدء فیاض از افعال و آثار و بقاء خود عاری میمانند و عالم بالمره خراب می شود پس از اینجا معلوم شد که از عالم عقول و نفوس و انوار و ارواح و اشباح و اجسام و ابدان و اصلاب و ارحام و ما بعدها الی آخر العوالم در هر عالمی وجود امام ع بحسب همان عالم باعث بقای نظام آن عالم است مثلا عقل امام در عقول و نورش در انوار و روحش در ارواح و جسمش در اجسام و کذا اما بعدها الی الآخر در همه جا وجود آن بزرگوار باعث بقای نظام



بعثالی یوم القیامة و بسبب اختصار در این مقام بجهة رعایت
اختصار کلام تقاضا میکنند و در ان ساعت که جناب سید
الشهدا علیه السلام در رمق آخرین بیهوش بر زمین افتاده
هنوز روح شریفش از بدن مفارقت ننموده بود و در ان هنگام
نور امامت بتمامه از آنجناب منقطع و بحضرت سجاد منتقل
نگردیده بود از ان جهة آن تغیرات در عالم ظاهر گردید همینکه
آن حضرت شهید شده و نور امامت بالتمام منتقل بحضرت سجاد
گردید آن انقلابات برطرف و نظام عالم برقرار شد
همچنان که درین زمان نظام عالم بسبب وجود فایض الجود
قایم آل محمد برقرار است اگر وجود آن بزرگوار نباشد
عالم بالمره خراب و بحر محیط نمونه ای از شحه حباب خواهد گردید

| | |
|---|---|
| تا کی ای نور ظهور کن بی نشان | باشی اندر پرده غیب نهان |
| تا بکی باشیم اندر انتظار | تا بکی نالیم در لیل و نهار |

| | |
|---|---|
| زیر خنجر ناله میکردم از جگر | ای خداوند حلیم داد گر |
| گردن من زیر شمشیر جفاست | با وجود اینکه جدم مصطفی است |
| کشته میگردم غریب و خار و زار | بابم ایا باشد شه دلدل سوار |
| تشنه میگردم شهید و تشنگان | در صداق مادرم آب جهان |
| جسم زارم غلطد اندر خون چنین | خون بهای من بود جان آفرین |
| من بعهد خویشتن کردم وفا | تو بعهد خود وفا کن ای خدا |
| دوستانم را بیامرز ای کریم | جمله را زده بجنات النعیم |

اما عدم انقطاع نور امامت بالتمام از جناب سید الشهدا
و عدم انتقال آن نور بتمامه بحضرت سجاد با نظر این است که
از زمانیکه سرور شهیدان از میدان مراجعت نموده و ودیعه
امامت را بجناب سید سجاد سپرد آفتاب امامت که در برج
دوازده گانه فلک ولایت سایر بود از برج حسینی روی ببرج
سجادی نهاد چونکه برج حسینی روی بغروب و برج سجادی



در جهان باقی بود بالمرّه بر طرف شد لکن در استحال فی الفور
قرص آن خورشید که منتقل برج سجادی شده بود از مشرق
جهان ظاهر نگردید بلکه همان شعاعش ظاهر بود زیرا که از
بسیاری ظلمت و کفر که بر آن مرکز دایرهٔ ایمان احاطه
کرده بود آن حضرت در آن حین متوجه عالم باطن بود
و روی بعالم ظاهر نداشت و همینکه اوضاع جهان منقلب
پریشان و احوال زمین و آسمان متغیر و دگرسان گردید
از حکمت بالغه خداوند سبحان با آنحضرت بالهام غیبی متوجه
عالم ظاهر گردیده هراسان و لرزان از بستر بیماری برخاست
پس در استحال فی الفور خورشید امامت که منتقل برج
وجود آنجناب گردیده بود از افق روزگار طالع گشت و
عالم را از ضیاء آن ضیاء نوری حاصل و انقلابات
ارض و سما زایل و کاینات را سکون کامل حاصل گردید همچنانکه

فریاد و فغان و احتیاجات — کن جمع تمام طفلکان را
دور هم بنشان تو کودکان را — ریزند همین زمان سواران
بر خیمه چو سیل کوهساران — از جوش و خروش قوم اعدا
در خیمه بپا شود چو غوغا — مگذار که طفلکان محزون
از خوف کشند رو بهامون — از کثرت وازدحام مردم
یکباره شوند از میان گم — یا آنکه بزیر سم اسبان
پامال شوند آن غریبان — در خیمه چو افکنند آتش
گردند چو کودکان مشوش — مگذار که ز اضطراب و تشویش
طفلان یتیم زار دلریش — ناگاه ز گوشه و کناره
افتند میان آن شراره — سوزند از آن شرر سراسر
پرسوختگان باغ حیدر — جهدی کن و چادری بسر کن
اندیشهٔ رفتن سفر کن — زاد ره شام و کوفه بردار
زاد ره شام و کوفه بردار — کین ره خطر اندر است بسیار



یزید ملعنت فرجام در روزکار هویدا و آشکار نمود که اتمام
حجت نموده باشد بر مردمان در اهدا آ رسل لئلا یکون
للناس علی الله حجة بعد الرسل و هرگاه اینچنین
علامات ظاهر نمی شد احتمال داشت که مردمان بالکلیه
از اعتقاد حقیت آل سفیان اعتقاد نمایند چون از وقوع
قضیه شهادت جناب سید الشهدا آن نوع تغیرات
و خوارق عادات را در عالم مشاهده کردند یقین ایشان
بر حقیت حسین و حسینیان و بطلان یزید و یزیدیان کامل
گردید لهذا در اندک زمانی با مختار وفادار متابعت کرده دمار
از روزگار آل سفیان و شیعیان ایشان برآوردند
آسمان بعد از شه دین گردش دیگر گرفت ؛ بر کف از مریخ
تیغ و از زحل خنجر گرفت ؛ در مکافات شهیدان دیار کربلا
جان ناپاک یزید و قوم او کیفر گرفت ؛ لیک آن جمله

الدین از کاشف اسرار حقایق و رافع استار دقایق
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی و هم چنین از
کتاب تظلم مستندا الی المنتخب در حدیث دیگری که حاصل
مضمون هر دو حدیث جمعا بر سبیل نقل بمعنی اینست که
چون جناب سید الشهدا علیه السلام در صحرای کربلا گرفتار
قوم اعدا گردید و همه یاوران اش را شهید کردند ولـه

| | |
|---|---|
| بگلزار حسین باد خزان زد | سموم مرگ بر آن گلستان زد |
| شه دین بی برادر بی پسر شد | نهال زنده گیش بی ثمر شد |
| سهی قدان چو افتادند از پا | بباغ سروری شد پیر و تنها |
| نوای العطش از بلبلانش | بگردون شد ز طرف گلستانش |
| ز مستوران استار امامت | عیان شد شور و غوغای قیامت |
| ز گیسو اهل بیتش دسته دسته | بدور مرکب او حلقه بسته |
| ز گنجایش جوانان حجازی | سر و جان باخته در پاکبازی |



تا وقتیکه آن قدوهٔ ارباب یقین را از پشت زین بر
روی زمین افکندند و چون خنجر جفا بر گلوی مبارک
آن سرخیل ارباب وفا نهادند در زیر خنجر فریاد بر آورد
که یا جداه و یا محمداه و وا علیاه در آن وقت ساکنان عالم
بالا بیطاقت گشته بخروش و غوغا در آمدند و فغان
و استیداه و ناله یا ربّاه از رواق ملکوت بطاق جبروت
رسانیده در پیشگاه ایوان لاهوت حلقهٔ سؤال زدند
و بزبان حال مترنم باین مقال گردیدند لمؤلفه

| | |
|---|---|
| کالجد الکمین و ابنجله بلا | این چه جبر است و چه جفا و چه ولا |
| بکشد ارض و سما بار چنین | وین چه عرش است خدایا ز چنین |
| وردش از کل بشر مشتر است | لگرش طاقت فوق البشر است |
| از چه این نوح بدینسان باشد | کشتیش غرقهٔ طوفان باشد |
| این خلیل تو درین نار چرا است | واین مسیحا سر دار چرا است |

دیدند که آن بزرگوار در جانب راست عرش پروردگار
استاده بنماز مشغول است خداوند ودود بفرشتگان
فرمود ای ملائکهٔ من آن قتیل آورده ام بجبه خون یحیی بن زکریا هفتاد
هزار نبی اسرائیل او عقرب است که خواهم بقتل آورد بجهة
کشته شدن حسین بن فاطمه زهرا هفتاد هزار نبی اسرائیل
بدست همین کس که قایم مهدیست و انتقام حسین را از دو
باین شخص خواهم کشید و از برای قاتلان او است در آخرت
عذاب شدید سلام الله علی الحسین و انصاره و لعنة الله علی اعدائه

## مجلس پانزدهم

در بیان گریستن مخلوقات بر جناب سید الشهدا علیه السلام
علیه و ناله کردن حضرت روح الامین و فلک و غارت
نمودن اشقیا لباس مظلوم کربلا را بعد از شهادت الغرقه
طوفان بلا الهی تو را استاییم که محمودی نیست بغیر از تو



تا کرده مردم عطا کن کرم کاری فانک الرب الجواد الکریم
ولا یتعاظمک غفران الذنب العظیم الهی گلزار محبت
چه شور افزا است که طایرانش در چنگال شاهین بلا نغمهای
گوناگون شوق هزار دستانند که صبرا علی قضائک
وشوقا الی لقائک لا معبود سواک و هزار دستانش
در حلقه دام ابتلا نواهای ارغنون ذوق کرم ان افغان
که ما شاء الله توجها الی الله توکلا علی الله تقربا
الی الله و لاله زار الطاعت چه قدر خوش آب و هوا است
که غنچه هایش گلبرچینانند و گلهایش حلقه گی لاله گون کفنان
سبحان الله این چه اخلاص است که دوستانت را بجان
بازی اختصاص داده و این چه ارادت است که مریدانت
بی اختیار پهلو بر خاک شهادت نهاده اند اگر جسم پیر
حسین است زخمش از ستاره فزون است و اگر علی

همچنیک حاجب دیده بیننده کان نمیتوانند گرد و پیش نگاه کرد
دیچشم خود ببین که علی اکبر فرزند هیجده ساله مولای تو
حسین در یکطرف قتلگاه با زخمهای کاری افتاده و در میان
خاک و خون با خاری دست و پا میزند و مظلوم کربلا سر
فرزند ناکام خود را بزانو نهاده و دست بر پیشانی نور لقا
او گذاشته و مانند ابر بهار زار زار میگرید و میگوید ای
علی اکبر نوجوان من وای قوت دل و آرام جان من
ای هم صورت جد بزرگوار من وای هم نام پدر والا تبار
ای رعنا غزال دشت شهادت وای یکتا نهال حدیقه
سعادت ای میوه قلب پر درد من وای زور بازوی
روز نبرد من کدام بی مروت جسمت را اینچنین بخاک
انداخت و چه بی رحمی تو را در اول جوانی هلاک ساخت
خدا بکشد کشنده کان تو را الهی نسل این غدار زمین



مخواه پیش عدو اینقدر شکست مرا ، بحجله میروی ای نوعروس دست مرا
پس از تو خاک بفرق جهان و ما فیها ، اگرچه بعد وفات
کند تلافیها ، و هم چنین بجانب دیگر قتلگاه ملاحظه کن و ب
بین که عباس نامدار حسین با تن بیدست در کنار نهر
افتاده و نیم جانی در پیکرش باقی است و جناب سید الشهدا
علیه السلام میخواهد که او را بخیمه گاه رساند که شاید خواهران
غریبش یکبار دیگر دیده از او را ببینند اما چون دست خود
را بجانب بازوی راستش میبرد که بازوی او بگیرد می بیند که
از پیکرش بریده اند و بازوی چپش را بگیرد می بیند از
بدن جدا کرده اند میرود هر عضوش را بگیرد که او را از
زمین بر دارد می بیند از بس زخم کاری بر بالای زخم
زده اند آن عضو از پیکرش جدا می شود پس آنحضرت
بر دور جسد برادر میگردد و زار زار میگرید و مینالد

مرا زبون ببینند ، برای من ز تو کاری اگر کنون ماند ، برادری
بچه روزی دگر بکار آید ، بتو اگر سخن ابدار میگویم ، ز من
مرنج که باختیار میگویم ، نه دست در تن و نه در بدن
رمق داری ، بجواب جان برادر بجواب حق داری
جناب عباس در چنین حالتیکه رمقی بیش در بدن ندارد
گویا میگوید ای برادر جان مهربان من هزار جان عباس
بفدای خاکپای مبارکت باد التماس من اینستکه تا جان
در بدن من باقی است مرا بخیمه اهلبیت نبری زیرا که من
از روی سکینه خجالت دارم از جهة اینکه با آن طفلک
تشنه کام وعده آب داده بودم و چشم او در راه است
که من از برای او ببرم حال که آب نیاورده ام آیا چگونه
بر روی آن صغیره جگر سوخته میتوانم نگاه کرد پس بهتر
آنستکه او مرا زنده نه بیند و شرمسار نسازد ای امان



یکدو شنبه عشرت اندر خورد و خواب است / کی کنی کاری که زو یابی ثواب

حاصل این اند که شرمنده کی / مرده‌ای پس بهتر از این زندگانی

خفته اند این مردمان از خاص و عام / شاهد و عویم الناس نیام

خفتن آن غفلت بود کی نیکو / پس اذا ماتوا فهم انتبهوا

مردن ای ناسوا بگسستن است / انقطاعات با خدا و دل بستن است

موتوا قبل ان تموتوا از رسول / موت را معراج آگاهی بدان

یعنی از خواب گران بیدار شو / پیش از آن کاید اجل هشیار شو

در رسوم بنده که مردانه باش / بگذر از دیوانگی فرزانه باش

از محبت آتشی در دل فروز / هر چه غیر از یار پیش آید بسوز

از حسین آموز رسم بندگی / تا بیابی در جهان شرمندگی

آن امام از مال و جان بگذشت / هر که جویش در ره جانان گذشت

تو نداری که رهی در مقام / گریه کن پس در عزای آن امام

تا بیابی از ثواب ای بوتراب / وارهی از لطف یزدان از عذاب

چون حضورش گشته ترخیصا / می‌کشم بهر جدوش انتظار

تا نهم سر بر سر زانوی او / چشم خود را افکنم بر روی او

چشم خود بر روی او افکندم / شهد ساز و تلخی جان کندنم

کن روان از دیده بیدل خون ناب / زانکه زین غم مرغ و ماهی شد کباب

گفتگوی این سرمایه سوخته بازار اعمال بنابر مفهومات اخبار صحت اشتمال در جائی است که چون کوفیان بی پروا در عصر روز عاشورا مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر گردیده سید جوانان بهشت را از برای خاطر یزید دوزخ سرشت که مردود اهل کعبه و کنشت بود شهید کردند و از آثار شرار عدوان آثار اعصار فیه نار در عرصه دهر فتنه بنیان ظاهر و هویدا گردانیدند در آن وقت انکساف خورشید تابان نیر اذا الشمس کورت در صفحه جهان



و پسر امام بود و برادر امام بود یعنی حسین بن علی بن ابی
طالب قُتِلَ اِبْنُ الْاِمامِ بْنُ الْاِمامِ کُشته شد قسم بخدا
کسیکه بزرگ و جلیل القدر بود و پسر شخص بزرگ عظیم
الرتبه صاحب جلال بود له شد کشته آن کسی که
عزیز و جلیل بود بر بندگان ذلیل و خدا را خلیل بود
لب تشنه رفت انکه در آئین عاشقان رخسار او بهشت و
لبش سلسبیل بود آغشته شد چو طایر بسمل بخون خویش
حبیبی که او طواف که جبرئیل بود کردند دشمنان سر
شاهی ز تن جدا کو از ازل به تیغ محبت قتیل بود
آن تشنه فرات که از درد بی کسی یک چشم او چو
دجله یکی رود نیل بود شد زان سبب شهید که در عالم الست
خونش به تشنگان شفاعت سبیل بود پس شمر ولد الزنا
سر مبارک سید الشهدا را از پیکر اطهرش جدا ساخت

گفت ای حسینم داغ غم تو
راحت که گنج سر خدا بود
جسمت که جان افلاکیان بود
قلب مرا چون نقد خلوت گشت
نامم مدور از روح الامین
ثمر صرف عمرم در خدمت تو
شبها بگرد شمع جمالت
امروز لیکن بال و پرم سوخت

زخم درون قدوسیان شد
او بر سنان مروانیان شد
پامال ظلم این خاکیان شد
از جد و ایجاد دار الامان شد
جانم فزون از روحانیان شد
آخر نصیبم آه و فغان شد
پروانه آسا جانم پران شد
از بس شرار داغم بجان شد

از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون جدم حسین ع را
شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره غریبی
کشید و فریاد و خروش و افغان کرد چون مردمان او را
نمی شناختند وی را از آن حرکت عجیب منع کردند او در جواب
ایشان گفت که ای مردم گمراه چگونه فریاد نکنم و حال آنکه رسول



فرمود که او جبرئیل امین بود اگر از جانب حق امر حق ماذون
علیود هر آینه چنان نعرهٔ از جگر می کشید که از روح انکافرا
یکی از ابدان ایشان بسوی جهنم پرواز میکرد ولکن حق تعالی
ایشانرا مهلت داده که گناه ایشان بیشتر گردد و عذاب الیم
ایشان در آخرت زیادتر باشد مولفه روح الامین چنان ماتم
سین گریست کامد ناله سنگ بروح الامین گریست
یارب تو آگهی ز دل زار فاطمه کو چون گریست روح امین
اینچنین گریست شیر خدا چه کرد خدایا درین عزا
کارض و سما و کوکب و عرش برین گریست و چه بار دواغ
دل حضرت رسول داغی که زو تمام زمان و زمین گریست
آیا گذشت بر حسن مجتبی چه روز روزی که صبح و شام و شهور
و سنین گریست شاهانه کاینات شهودی گرستند
عیب شهودیان همه بر شاه دین گریست آب از درون

بن زکریا گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی
پرسید که فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا آیا گریه آسمان
چگونه بود فرمود با ینطریق که آفتاب چهل روز سرخ طلوع
میکرد و سرخ غروب میکرد و هم چنین از حضرت امیر المؤمنین
مرویست که فرمود پدر و مادرم فدای فرزندم حسین باد که در
پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا قسم که گویا می بینم
انواع وحشیان را که گردنهای خود را بسوی قبر مطهر او
دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب
تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که بر او جفا
نکنید و زیارت او را ترک منمائید پس از این حدیث
شریف معلوم شد که ترک زیارت آن حضرت در حال
امکان و قدرت منتهای بدبختی و بی سعادتی بلکه عین
شقاوت و بی عاقبتی است له ای ز داغت عالم امکان



که بر آن حضرت نگریسته باشد و ولی نیست که بر آن امام
مظلوم نسوخته و موجودی نیست که از واقعهٔ جان سوز
شهادت آن غریب صحرای کربلا احوال او دگرگون نگردیده
باشد زیرا که همه موجودات از پرتو وجود محمد و آل محمد ع
موجود شده اند پس چگونه می شود که این قضیهٔ هایله از برای
آن بزرگواران رخ نماید و موجودات متأثر نشوند [illegible]
والله بلکه همگی متأثر خواهند شد مگر چیزی که از ولایت
آل رسول که اعظم نعمتهای الهی است بهره نداشته باشد

از حضرت امام جعفر صادق ع مروی است که چون جدم
حسین ع شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای
هفتگانه و آنچه در میان آنهاست و هر که در بهشت و دوزخ
است و آنچه در او دیده می شود و آنچه دیده نمی شود از
خلق پروردگار عالمیان مگر سه چیز که بر آن حضرت گریه نکردند

سرش را چون بنوک نیزه دیدند — ز هر سو بر سر جسمش دویدند
یکی عمامه اش با نیزه بربود — کشید از پای او نعلین یکی زود
برون آورد نعلینش چو آن کس — عیان شد سر بالوا والمقدس
یکی شمشیر بگشاد از میانش — یکی بربود از بر طیلسانش
قبایش را یکی از تن درآورد — یکی دیگر شقاوت بیشتر کرد
برون کرد از بدن پیراهنش را — چو گل در خون فکنده عریان تنش را
چه پیراهن که گر دادی فشارش — شدی از خون [illegible] نثارش
شکاف از بس که از تیر و سنان داشت — هزار و نهصد و پنجه نشان داشت
تنش چون بر زمین افتاد عریان — بدشت کربلا افتاد از جان
بلی آن جسم چون جان جهان بود — بظاهر گرچه او عاری ز جان بود

اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی مردود عمامهٔ آن حضرت را
در ربود و عمر بن سعد ملعون زره آن بزرگوار را اخذ نمود و قیس
بن اشعث لعین دستار و قطیفهٔ آن جناب را برداشت



نوعی که لرزه بر تن عرش برین فتاد، انگشتر حسین که رخوش بود لعل گون، چون دست آن منافق کبر لعین فتاد،
بشکست پنجهٔ اسد اللهی علی، از خاتم نبوت احمد نگین فتاد
از تن دو بال جعفر طیار شد جدا، وز بال و پر دو شهپر روح الامین فتاد، آن ملعون خواست که آن انگشتر را بیرون کند نتوانست زیرا که از بسیاری صدماتی که در جهاد بر دست مبارک آنجناب رسیده بود انگشت آن حضرت ورم کرده بود پس آن ظالم بی مروت آن انگشت را از بیخ برید و آن انگشتر را از آن انگشت بیرون کشید لعنة الله علیه و هر یک از آن قوم بد عادت کرباس و اسباب آن حضرت را بغارت بردند در دنیا ببلاها مبتلا شدند تا در آخرت بعذاب الیم گرفتار شوند
اللهم العنهم جمیعاً و عذبهم عذاباً الیماً خلاصه کلام آنکه آن بدبختان بی شرم آن شهید مظلوم را عریان نمودند

که بیرون از قوة مقالست خدا میداند که آنگریبان چاکان در آن وقت چه دلی داشتند و چه نالها در آن زمین بچرخ برین افراشتند لمؤلفه

بصد حسرت بنومیدی نشسته / در آندم اهل بیت دل شکسته
رسیدند آنگروه بی اندازه برخواست / که ناگه های و هوی تازه برخاست
سوی زین العابدین یکدو دیدند / چو دیدند آن زسر معجر کشیدند
بگرد مه چو هاله حلقه بستند / بدور بستر ش تنگ نشستند
که مه هاله زده وقت باران / همه گریان چو ابر نوبهاران
زبان حالشان آمد بآواز / شدند از بس آه و ناله دمساز
بدست خویش خاک بر سر ریز / یکی گفت ای برادرزاده برخیز
بجنب از جا مرا کن زنده زین گور / زچشم شد حسین یکباره مهجور
عجب حرفی میان کوفیانست / یکی گفت ای برادر جان امانست
که در میدان چنین غوغا بپاست / کمر بابم شهید اشقیا شد



در میان خاک و خون افتاده چون نخچیرها * و صلوة و سلام بی نهایت و نظر بر پیغمبر بشیر و نذیر و آل و اولاد صغیر و کبیر او باد که هر یک عل برج معارج قرب یزدان و سالک مسالک رضای خداوند سبحانند و لعنة الله علی اعدائهم و محالفیهم اجمعین الی یوم الدین مثنوی للمؤلفه

| | |
|---|---|
| ایها المغرور بالدار الفناء | دع هواها واطلب اقلیم البقاء |
| گوش جان بگشا و بشنو این خطاب | ما لدوا للموت وابنوا للخراب |
| موترا از سابقه و از لاحقه | باشد آخر کل نفس ذائقة |
| پس برو فکری بحال خویش کن | چاره آینده را از پیش کن |
| تا که دستت میرسد شو کارگر | چون شد از کار خواهی زد [illegible] |
| یکزمان رو بر مزار رفتگان | خویش را بیدار کن زان خفتگان |
| بین چه سان زهر اجل نوشیده اند | جامه از خاک سیه پوشیده اند |
| ای بسا رعنا جوانان گلعذار | خفته بر خاک ای برادر خار زار |

کجا کرد و قتیل خیل لشکر * اگر عالم شود پر تیغ و خنجر
الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس شانزدهم

در کیفیت احوال ذوالجناح بعد از شهادت آن حضرت شهسوار عرصه فلاح و خاتمه آن سمند باد رفتار کمیت زبانم در عرصه حمد خداوندی الحمدی در تکاپو است که سپهر گردان ذره از غبار مرکب سلطان ابداع او است و خورشید تابان نقشی از سم مرکب سالار اختراع او پیدای پهنه‌های عالم امکان توسن قدرتش را اتعلی است افتاده و صحرای وسیع الفضای جهان سمند ورتش را کامی است نهاده براق برق رفتار وهم را در هوای ادراک جلالش بال و پر ریخته و ذوالجناح با جولان خیال را در میدان تصور کمالش برده جگر سوخته براق را پر و بال داده گم



| | |
|---|---|
| ایدل پیغمبر از تو غرق خون | ای ز تو لرزان سپهر واژگون |
| انجهان پر آتش سوزان ز تو | خانهٔ شیر خدا ویران ز تو |
| ای ز تو پر شعله جان فاطمه | ای شرار دودمان فاطمه |
| این حسین است انکه خارش میکشند | پیش چشمت زار زارش میکشند |
| میکنی ای سنگدل بر وی نظر | در دل سختت ندارد هیچ اثر |
| غیرتت کو ای سگ کافر نسب | کو حمیت آخر ای سگ عرب |
| از کلام آن دل و جان سوخته | چشم آن آتش به هر افروخته |
| لشکر ان کشته او نیز و بتافت | زانمکان بر جانب دیگر شتافت |

سیدا پایان ندارد این الم
زین رقم بردار یکساعت قلم

گفتگوی این زاویه نشین چله خانهٔ غم بنا بر مدلولات اخبار مشعره بر ماتم در جائی است که چون صرصر بیداد اهل جور و فساد نخل عمر یکتا نهال حدیقهٔ رسالت را از پای در انداخت

این است که اولا مخصوص سواری سید امم بود و بعد از آن بزرگوار بجانشینی خلافت شاه دلدل سوار زینت می پذیرفت و بعد از زیبنده سریر لافتی خانه زینش از ورود حسن مجتبی رشک خانهٔ خورشید و ماه میکردید بعد از شهید زهر جفا کاکلش از پای گلگون سوار معرکه کربلا صورت آویزه گوشوار عرش خدا را بمردم می نمود آن فرخ نشان رویش کوکب اقبال سعادتمندان و مویش رشته امال حاجتمندان یالش زلف عروسان ریاض خاطر اهل مراد و کاکلش گلدسته مقصود گلچینان

گلزار اتحاد بود لمؤلفه

| | |
|---|---|
| کلاوش معدن فرخنده فالی | چو مرکب در خرامیدن غزالان |
| شکنج یالش چون گیسوی حوران | شمیم کاکلش چون نافه غزالان |
| نمودی تن بنده و پریشان | به پیشانیش از دولت نشان |
| | شمس را کاسه همچون قرص خورشید |



زایل گردیده بود که ستاره‌ها نمودار بودند بعد از آن که
عبار فرونشست و نور آفتاب جمال آن دل برگشت ذوالجناح
در کنار قتلگاه آشکار شد امّا در ظرف آمدنت از احادیث
چیزی بنظر حقیر نرسیده که در کجا بود لکن مقبل علیه الرحمة
روایتی را برشته نظم کشیده و سندش الحال معلوم
خاطر نگردیده العهدة علی الراوی و مضمون آن روایت
این است که چون جهاد حضرت بنهایت رسید ذوالجناح
فرود آمد و ذوالفقار را از کمر مبارک گشود و با سایر اسلحه
جنگ بر زین او حمایل نمود و پس فرمود ای زبان بسته
بادر تو منزل و کشتی من بساحل رسید دیگر سواری تو
نصیب من نیست و این اسباب را بغلامان خورد که جدّ
بزرگوارم نشان داد برسان و برگرد امّا وقتی که مراجعت
کردی مرا کشته خواهی دید در آن وقت روی خود را بخون

عبار فرونشست ناگاه ذوالجناح بی صاحب حسین در میان
قتلگاه نمودار شد که سراسیمه و هراسان بهر طرف میکرد
و بی اختیار در پی شیهه میکشید آقا چه ذوالجناح

چه توسن خاک و خون آغشته یالی ... دوان هر سو چو رم کرده غزالی
سراسیمه بهر سوئی نظر داشت ... تو میگفتی که سودائی بسر داشت
بسان کشتی لنگر شکسته ... ز سر تا پا تنش در خون نشسته
بدی از چشم تر خونابه ریزی ... بدل گویا بدش داغ عزیزی
گهی از سینه افغان خروش داشت ... گهی سر از خجالت بر زمین داشت
که یا رب این چه کاری بود کردم ... حسین از میان بیرون نبردم
بهر سو بنگرم جسمش عیان نیست ... کجا افتاده کز در شهیدان نیست
خدایا جسم زارش را که برده ... مگر چون یوسف او را گرگ خورده
سرش کی بر سنان شد تن تنش کو ... شمیم دلکش پیراهنش کو

چون ابن سعد بی آبروان سمند آدمی خوار را دید فریاد آورد



بو می کرد و بجانب نعش دیگری رو میکرد، گهی سینه
سر خویش بر زمین میزد، گهی بر نعره شتم خویشتن جبین
میزد، گهی در درد دل خود بخاک می غلطید، گهی چو مادر
فرزند مرده مینالید، بهر یک از شهدا میرسید بو میکرد
نشان گم شدهٔ خویش جستجو می کرد، ز اشک چشم
خونابی بخاک می ریخت، ز کاسه سرش آنگاه بر سرش میریخت
ز سوز سینه چنان نعره از جگر میکرد، که ناله اش بدل سنگها
اثر می کرد، آن زبان بسته در میان قتلگاه میگردید که ناگاه
بر سر نعش پاره پاره جناب سید الشهدا رسید نگاه کرد
دید که جسم صاحب گردون وقارش در میان خاک افتاده
و از هر زخم بیگانه چشمهٔ خون روانی از پیکر چاک چاک
گشاده چون آن حالت را مشاهده کرد خود را بی اختیار بر زمین
زد و نعرهٔ جان گدازی از دل بر ... آن بی زبان

بوسید و روی خود را بخون حلق تشنه آن سرور رنگین نمود و شیهه
زنان و نعره کنان مانند نوحه گران افغان و خیزان بجانب سرا
پرده های حرم روان گردید، حسین چون مانده گلگونش
روان گردید بصاحب، فضا گفت حیف از این مرکب قدمگاهش
حیف از این راکب، مبادا هر کسی یارب چنین آغشته اندر خون
سوی کاخ خداوندش رود بی راکب از هامون، کسی را این
چنین بیند بصاحب گیتیش را، تو میدانی خدایا حال زار
اهلبیتش را، اما چون تاب خودداری نداشت بهر قدمی سکندری
میخورد که دارایم رفته و در هر گامی با فریاد و فغان می گفت وای
بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را کشتند و گاهی سر خود را بسوی
آسمان می کرد که الهی خیر نه بیند آنگاه که صاحب الجون
او را آغشتند چون نزدیک خیمهها رسید بی اختیار گردید و جان
شیههٔ از دل بر کشید که صدای او همه آن صحرا افروخت



ای اهل حرم چه وقت سورست / بگذر ز مه اول سرورست

اندر سفر برادر من / گریید چرا برابر من

کس از دل من خبر ندارد / کاهست که گریه بر ندارد

مرده است هر آنکسی عزیزش / زینت بشوید این زمان کنیزش

یکلحظه رود بیک کنارش / یکدم نکند فغان و زاری

ترسم که حسین بی کسانی / زین گریه خورد دلش تکانی

آید خبر کان مو پریشان / تا چند کنید جوش و افغان

آخر من تیره بخت دلخون / امروز درین میان مامون

دارم نفس آتش ناتوانی / بیمار ز لب رسیده جانی

غوغا و فغان نبرد بیمار / گردد سبب مزید آزار

از ناله دمی شود خموشش / تا آید مگر ز نبض هوشش

آن صغیره سوخته جان چون سپند از روی آتش دل بر جست و دوان دوان از خیمه بیرون رفت ناگاه دید که

و حرم خدا و رسول را با لمره غبار گرفت گویا بزبان حال گفت

ای فغان کز گردش دور زمان / جان عالم رفت از جسم جهان

باب رحمت گشت مسدود از زمین / رفت از وی رحمة للعالمین

بعد ازین یارب نروید گل ز باغ / گر بروید لاله باشد با دو داغ

بی پدر ماندم عزیزان رحمتی / وای اجل دیگر نخواهم مهلتی

عمه جان بنشین که شد خاکم بسر / گشتم آخر در صغیری بی پدر

گفتی آورده حسین بهر تو آب / بخت تو بیدار گردیده ز خواب

از حرم بیرون بیا اینم ببین / مرکب بی صاحب بابم ببین

چون اهلبیت فریاد سکینه را شنیدند یکبار سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چه دیدند آنچه که چشم هیچ خانواده جهان روزی را نه بیند دیدند که ذوالجناح بی صاحب بر در خیمه ایستاده اما بچه کیفیت اعضایش گلگون سراپایش پرخون یالش پریشان کاکلش افشان لجامش گسیخته



که اهلبیت عرب را بیازارند    از اینکه جمله بدست عدو گرفتارند

چون جگرگوشه گان حضرت بتول آن مرکب را بی راکب کشتهٔ رسول دیدند بی اختیار طپانچه بر صورتهای خود زدند و گریبانها را چاک کرده فریاد وا حسیناه و ناله وا شهیداه بکنگره ایوان افلاک رسانیدند و خروشی برآوردند که سموات را بجوش درآوردند و فغان از دل زار کشیدند که ساکنان ملاء اعلا را بیقرار گردانیدند یکی می گفت وا محمداه یکی میگفت وا علیاه یکی فریاد میکرد که وا مصیبتاه یکی از جگر ناله می کشید که وا حسرتاه پس اهلبیت بدور ذوالجناح جمع شدند و هر یک بجای از احوال بزبان حال مقالی ازین

مقالات کرده افغان کرد و غوغا    یکی میگفت ای مرکب حسینم
یکی میگفت فخر عالمینم    یکی پروانه سان گردش نمای جوش
که شمعم را کجا کردی تو خاموش    یکی رسید هر دم کر کاکلش

این حسین است که با بدن پاره پاره در میان خاک افتاده این حسین است که سر او را از قفا بریده اند و عمامه و ردای او را بغارت برده اند المظلومه اینقدر نالید که بیهوش شد آه آه وا مصیبتاه از دل سوخته آن بیکسان آه آه وا خوناه از جگر گداخته آن غریبان بی غمگسار پس حلقه گرفتاران محنت و تعب علیا حضرت زینب دل افگار از داغ برادر بزرگوارش شعله ور گردیده بطریقی زبان بنوحه و زاری گشود که دل سنگهای آن بیابان را کباب نمود در آنوقت گویا ذوالجناح را مخاطب ساخته بزبان حال فرمود

بگو ای سمند گلگون    که چه شد برادر من
بعزیز من چه کردی    تو که خاک بر سر من
بکجاست نور عینم    شه تشنه لب حسینم
خبری بگو ندارد    ز فغان و شور و شینم

شافع خیل گنه کاران حسین و صلوات و سلام نامی بر پیغمبر تهامی و آل و اولاد گرامی او باد که جانبازان کوی محبت یزدان و یکه تازان صحرای طاعت خداوند سبحان اند و لعنت نامتناهی و غضب و سخط الهی بر دشمنان ایشان باد که بدترین خلق روزگار و گمراه ترین اهل همه ازمنه و اعصار اند اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما

مثنوی لمؤلفه

باز شوق از زور عشق ذوفنون    از دلم بگسسته زنجیر جنون
شیر طبعم بر نیستان آمده    بهر صید حق پرستان آمده
روزگاری آتشم خاموش بود    زان خموشی [illegible]
آتش داغ حسین شد شعله ور    دود شراری تا کجا نم بر جگر
زان شرر افتاد شوری در سرم    حالیا در شور و شین دیگرم
گریم اول بحدیثی غم زدا    تا روم بر داستان کربلا

همچو نوحم وادی از طوفان نجات    مرده بودم دادیم از نو حیات
باز از لطف عمیمت یا مجیب    فارغم گردان ازین شیر مهیب
بر دوش افگند تا که ذوالجلال    تا بان ضیغم نماید شرح حال
چون ز جان بگذشت حق جانش داد    شیر را فهم زبان دانش داد
پس سوی آن شیر غران کرد رو    بر گشاد آنگه زبان گفتگو
کای اسد من خادم پیغمبرم    چاکران درگهش را چاکرم
بنده اش بودم مرا آزاد کرد    وز در آزادی مرا دلشاد کرد
سالها در آستانش خفته ام    خاک راهش را بمژگان رفته ام
خدمتش را کرده ام از جان و دل    گرچه از ناخدمتی هستم خجل
خدمتش را در حشم منظور دار    بگذر از صیدم مرا با خود گذار
کن تو ای خاطر شیر خدا    رحم کن گم کرده راهی نما
چون شنید آن شیر از وی این کلام    کرد از جان و دل او را احترام
آمد و سر را بپای او نهاد    پاس او را چون غضنفر خوانان داد



چرا اگر دیده زینت آثار کرن رکب کردون نشین حشمت
مقیم تو کجاست خلاصه کلام اگر اهلبیت رسالت دور
مرکب شهسوار عرصه شهادت را گرفته خروش و فغان
میمودند و آن حیوان زبان بسته سر خود را بزیر افکند
و قطرات اشک از دیده ببارید و روی خود را بپای جناب
امام زین العابدین میمالید و ناله میکرد و بنا بر بعضی روایات
منقولست بقدری سر خود را بر زمین زد که در همانجا هلاک شد
و بعضی گفته اند که بجانب بادیه رفت و کسی از او نشان
نیافت و بر دایتی با مختلف آن حیوان از در خیمها برگشت
و مردم را متفرق ساخت و بجانب فرات رفت چون بکنار
فرات رسید خود را میان شط فرات انداخت
اما در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده است که ذوالجناح
چون بدر خیمه آمد شهربانو و آن اهل بیت اطهار را

عن رؤیته ابصار الناظرین هزاران عقول و
ادراک در مصادمه تعقل لا یزالش مجروح تیر ماعرفناک
اند و مذبوح شمشیر ما عرفناک لاینه دل علی ذاته بذاته
وجل من ملائمة کیفیاته و عظمت آن اندیشه و خیال
در بیشه تصور کنه صفات و کمالش نگار بسته بر فتراک اند
و غزال افتاده بر خاک کانه تجبر بالعظمة والکبریاء
و تهلل بالمجد والآلاء همه ضرغام در خیابان
آجام زمزمه تسبیح و تحمید اوست و ان من شیء الا یسبح
بحمده فسبحانک سبحت فی الاعلی تسمع و تری ما
تحت الثری و زیر هر مکس از زوایای خیابس صفیر تسبیح
تقدیسش و تحمید او یسبح لله ما فی السموات و ما فی
الارض الملک القدوس فسبحانک قدوس قدوس
قدوس ماشاء الله صیدگاه محبتش چه پیدای پر منتهیست

نعشهای شهیدان سرور دکر با که اکثر از طایفه سلیمانان
نموده اند و دفن ایشان جایز نیست و حال آنکه هر کدام
جناب پیغمبر خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما در
دنیا می بودند و آن شهیدان بمنزله وفات میکردند
صاحب عزای ایشان همان دو بزرگوار بودند با همین کیفیت
عیادت مردمان پیغمبر خدا هم بگوئید یا رسول الله خدا
صبری کرامت کند در مصیبت حسین و قاسم و علی اکبر و هم
چنین تا عبد الله بگوئید یا علی خدا شما را تسلی بخشد از
داغ مرگ عباس و عون و جعفر الله الله و بکفن اندر ...
گلچه خون عرب ... تمامی بطرف آن ... همه
برادر حبیب خدا و پیغمبر همه عزیز بتول و کشته ... پیغمبر
بکفن کرد آن کشتگان نماز کند رعایتی از ... کند
یک کسی تن ایشان از خاک بردار پاره رضای الهی بجای ...

در دوی که داشت این خبر آتش اثر را شنید چه گویم که چه
حالتی بر او دست داد و چه لرزه بر اعضایش فتاد لـ
کسی حال زینب در آن درمانده کی داند که اندر بحر
بی کشتی بگرداب فرو ماند در آن وقت آن بضعه زهرای
بتول روی خود را بجانب مدینه جدش رسول کرده بزبان
حال میگفت نظم یا مصطفی حسینت خاموش شد چراغش
در صبر تم نگیری آخر چرا سراغش جسمش ز جوش پیکان
باغی است پر ز لاله گل کرده غنچه زخم هر سو ز طرف باغش
خرشت استخوانه از وی نمانده باقی اورا نمی گذارند
در بستر فراغش خواهند اسب تازند بر پیکرش گرفتند
این آتش ستم را زین بیشتر زداغش پس ام کلثوم
باوله بر برادر زهر غموم بر سر و سینه زنان روی خود را
باسمان کرده بزبان حال میگفت فلک آتش زن



کفت ای شاه من نه جسم نه پری
لیک هستم مصطفی را چاکری

چون شنیدند این سخن آن مردمان
سوی او کردند کشتی را روان

شیر آنقدر راند از آنجا از سید
تا که آن زورق بدان ساحل رسید

پس بچشم اشکبار آن پیر زمان
روی خود بنهاد بر پای جوان

پای او را بوسه داد و بازگشت
از فراقش با الم دمساز گشت

پس سفینه رفت در کشتی نشست
جان زارش از غم و تشویش رفت

سید لاچون ختم شد این داستان
حال شیر فلک را کن بیان

گفتگوی این سید در شفاعت خاندان رسول بنا بر انقاد احادیث صحت مدلول رجا آنست که چون سفینه عمر ناخدای کشتی شهادت در دریای وقفا شهادت از ظلمات اشقیا در غل غرقه گرداب اجل گردید و زورق آن نوح طوفان بلاخیز کربلا بر قله طور رمانش آرمیده یعنی سر مبارک

جسم چو بزرگوارش که عزیز خدا و رسول است با آن خاری در میان خاک و خون افتاده و کسی در آن زمین برنداشته علاوه بر این دشمنان دین چون او را در لخاهر خیان خوار و ذلیل مشاهده مینمایند اظهار سرور و شادمانی میکنند و این حرکت در غیرت آن مظهر غیرت الهی نمیگنجد اما چاره ندارد زیرا که جسمش بیدار و جانش پر از آزار است سینه اش افگار است و دلش از اعدا زار نه معینی دارد و نه یاوری نه عموئی دارد و نه برادری از وطنش دور از خویشانش مهجور مگر صاحب بر قدرتی که بر غریبی و بیکسی او رحم نماید و جسم غرقه بخون در شرا اقلاً غسل بداده بخاک بسپارد که بلا نهم جراحت در میان آفتاب گرم کربلا نماند ایوا ویلا از آن اندوه … آن بزرگوار او مصیبتاه از دل اعدا آن غم دیده …

پامال سم مرکبان نمایند آیا چه حالتی بآن بزرگوار دست داده ای جانهای ما فدای آن تن بیمارت ای مولای غریب وای بیمار بی طبیب کاش در آن ساعت عالم همه سراسر ویران شدی و معموره وجود در مطموره عدم پنهان گشتی پس آن بزرگوار از شنیدن این خبر زار گریست و بزبان حال فرمود

چه درد است اینکه من دارم که نبود هیچ درمانش
چه راه است اینکه من پویم که پیدا نیست پایانش

چه گلزار است این کرب بلا یارب که میباید
نباشد یکنفس بی ناله مرغان خوش الحانش

ندانم کعبه قربت چه راه پر خطر دارد
کشیدم این همه محنت که مردم در بیابانش

چنینم را پس از کشتن بحال خویش بگذارید
چه میخواهند این سنگین دلان از جسم بیجانش

تن صد پاره اشرار میسر فکنند نو در میدان
کنون خواهند …



و آزار بر سر راه رسانید ایخاتون جگرخون امروز چاره ما
از آدمیان منقطع گردیده و از بنی نوع انسان درین بیابان
فریادرسی نداریم گویا بزبان حال میگفت **مؤلفه**

درین خونخوار دشت فتنه بنیاد
معینی نیست بهر ما غریبان
خوشا روزیکه فارغ بال بودیم
پیمبر بود و زهرا و علی بود
همه شاهان صاحب تاج بودیم
کنون چون بیکس و بیچاره گانیم
نباشد چاره جز این اندرین کار
که شاید چاره این درد ما را

نداریم آشنا از آدمی زاد
بجز مرغ هوا و وحش بیابان
بزیر سایه اقبال بودیم
سراسر روزگار خوشدلی بود
بما همچون که محتاج بودند
غریب و از وطن آواره گانیم
که وحش و طیر را سازیم اظهار
کند مرغ هوا و وحش صحرا

ای بانوی حرم مصیبت بلا شنیده‌ام که در حوالی کربلا شیری
هست که هیبتش صید جرأت دلها کرده و صولتش شکار

ما یریدون ان یقتلوا ابا عبد الله ای شیر آیا میدانی
که دشمنان خدا اراده کرده اند که فردا با جسم حسین چه کار
کنند یریدون ان یوطئوا الخیل ظهره اراده
کرده اند که اسبان خود را بر بدن آن بزرگوار بتازند و
پشت مبارکش را در زیر سم مرکبان خود نمایند
گویا بزبان حال میگفت **مؤلفه** منم ای شیر بر افکن کنیز حضرت
زهرا حریم آل پیغمبر غریب بیکس اندرین صحرا فرستاده مرا
سوی تو زینب با دل پرخون که جسم زاده شیر خدا افتاده
در هامون کنون گرگان شام و کوفه از روباه بازیها
همی خواهند بر جسمش نمایند اسب تازیها بیا ای شیر از بهر خدا
امداد کن ما را گرفتار چنین غم گشته‌ام آزاد کن ما را
برای خاطر شیر خدا ما را اعانت کن بیا جسم حسینم را حراست
زین اهانت کن ای حیوان بزبان چون این خبر کرد

از ناله های زار غریبانه حسین با بیکسی جهاد عدو در ره خدا
چون عزم شد بعزم جدیوانه حسین بر گرد شمع قامتش از
هر کناره پر بسته گان پر شده پروانه حسین یاران نشوند
شین حسین محو حسن یار حیران فلک ز حال غمیانه
حسین زد شیت پای یکسره بر کل ماسوی ای آفرین همت
مردانه حسین از بهر وصل دوست بدشمن شد حمله ور شد
محشری ز جنگ دلیرانه حسین تا که فدای دوست دودوش
رکار برد کعبی قد و بازوی کیش از شانه حسین بر
اشارت در خاک و خون نشست یعنی پیاله پر شده پیمانه حسین
در نشاه رحیق شهادت کباب شد مرغ هوا ز ناله مستانه
حسین هر کس دلیش در عقلیش در سرا است من در رهانه
بیدل و دیوانه حسین گفتگوی این عبارت زده خود نقش و
هما بنابر مفاد احادیث صحیحه شما در جائی اتکی چون



تار و پود اعضایش از هم گسسته و مانند زورق شکسته
در دریای خون نشسته چون آن پیکر پاره پاره را دیدند دانستند
که همان بدن مطهر است که رسول خدا او را بر کتف مبارک
خود نشانیده و علی مرتضی او را در کنار خود پرورانیده و فاطمه
زهرا او را از زینت آغوش خود گردانیده و روح الامین
گهواره‌اش جنبانیده نظم تحیات الکرام الغادیات
علیک بالعشی والغداة ¤ تو را دیشاه با سر می شناسد
طیور الجو والوحش الفلات ¤ لبت سرچشمه آب حیوة است
اگر چه تشنه آب حیاتی ¤ چرا هر ممکن از داغت نسوزد
که معروف تمام کائناتی ¤ چو تسبیح خدا ذکر غم تو
کند هر به حیاتی ذی حیاتی ¤ ولیکن دشمنان نشناختندت
رشوک بالسهام المهلکات ¤ ز جور ظلم آن حق ناشناسان
قتلت بالسیوف الراشقات ¤ سرت کاو افتاش ...

تو را چه شد که فتادی بچنگ این گرگان ¤ مگر ز حال تو آگه
نبود شیر خدا ¤ که گشته‌ای چو غزالی شکار قوم دغا ¤ عدوی تو
مگرش شرمی از رسول نبود ¤ جوی حیا مگرش از رخ بتول نبود
مگر ز آه و میان سینت آن جفاکردار ¤ که بر تو رحم نکرده است
ای شه بی یار ¤ بما که نوع سباع و ددیم و جنس وحوش
زماتم تو نمانده است صبر و طاقت و هوش ¤ اگر چه اشه
دین وحشی بیابانیم ¤ ولی ز داغ غم تو جگر کبابانیم
ز موی زرد بود این به پشت و پهلویم ¤ شراره دلم آید برون
ز هر مویم ¤ بپاس جسم تو خواهم گذاشت جانم را ¤ سگان
کوفه چه مقدار چه استخوانم را ¤ پس آن حیوان دستهای خود را
بر روی جسد شاه شهیدان گذاشت و آن شب را تا صباح
در محارست آن جسم شریف اشتغال نمود و ساعتی دیده‌اش از
پاسبانی نغنود چون صبح شد اشقیا بعزم اسب تازی روان

و دیده‌ات پر آب خواهد بود پس [illegible]
آن عالم چه عالمی بود و چه حالتی بر آن مظلومان دست داده
و چه زاری بی پایان آن غریبان افتاده و چه لرزه بر اعضای
دختران افتاده آن کودکان بی پدر [illegible]
[illegible]

یزید هیزم بیاورید و آتشی بیفروزید و خیمه‌های حسین را با
اهل آنجا که هست آتش زنید فقیل له یا دیلک یا عمر اما
کفاک ما صنعت بالحسین وتریدان تحرق حرم رسول
الله بالنار لقد عزمت ان تخسف بها الارض
شخصی آن ملعون گفت ای عمر وای بر تو این همه بلاها
که بر سر حسین آوردی هنوز دل پر رحم تو خنک نشده است
که میخواهی حرم رسول خدا را باتش بسوزانی که طرا او
کرده که ما را بعقوبت فرو بردن زمین مبتلا نماید پس آن
ملعون دغا امر کرد بغارت خیام اهلبیت رسول خدا تا کافر
عشیرتان کوفه و شام بر خیمه های عترت رسول نام ریختند
و دست بغارت اموال و تاراج لباس و زیور نسوان و
اطفال گشودند ¤ افتاده هر یک ز آل پیمبر ¤ بر چنگ قومی
خونخوار کافر ¤ دست تعدی تا که گشودند ¤ کوفی ز گیسو شامی ز معجر



کیسوی کلثوم کردید افشان / در سر نه معجر در بر نه چادر

مردستی که دران حال نه از طایفه بکر بن وایل در میان لشکر
ابن سعد بود چون دید که آن بیدینان بیحیا دست بتاراج خیمها
کشودند دل آن ضعیفه باحوال ایشان بسوخت و حمیت زنانه
او در حق آن زنان بیچاره بجوش آمده با آن زنانکی مردانه
شمشیری برداشت و روی بآن زن طیبعان نامرد نهاد و فریاد
براورد که ای آل بکر بن وایل وای بر شما مکر از خدا نمی ترسید
که دختران رسول را غارت می کنید چه شد حرمت پیغمبر خدا
که سر زده بحرم سرایش داخل شده اید و کجاست احترام فاطمه
زهرا که هتک حرمت فرزندانش نموده بی باکانه دست
بتاراج خانه اش کشوده کویا بزبان حال میکفت این
حریمی است که جبریل در او دربان بود این حریمی است که
صد کعبه در او پنهان بود این حریمی است که در وی شده

آمد و او را برکردانیدند کویا در آن وقت بزبان حال می کفت
تو را چه کار این کارهای مردان است میان معشر مردان چه
جای نسوان است نموده حکم چنین ابن سعد و ابن زیاد که
خاندان حسین را دهیم جمله بباد اسیر و خوار نمائیم خواهرانش را
سبک کمند به بندیم دخترانش را مقرر است که بر اشتران
سوار شوند که خارتر ز اسیران زنکبار شوند کنیم یکسره غارت
خیام و اموالش چنانکه کریه کند روزکار بر حالش چه حاجت
تو در اینجا بمیندهد سودی برای زینب و کلثوم نیست بهبودی
دکر چه سود ترا زین خروش و نالیدن که سیل بسته نکردد بکاه
پاشیدن پس آن اشقیا هر چه در خیمها یافتند غارت
کردند و آنچه حلی و حلل و زیور که اهل بیت داشتند همه را تاراج
نمودند و بنوعی بی باکانه در غارت می کوشیدند که هر کاه آن
بیکسان قدری تعلل در دادن اسباب مینمودند ایشان را

اینچنین که تو را طراز دوش است / آویزه حلقهای کوشش است
امروز که موسم تماشاست / افسوس که مادرم نه اینجاست
تا بنکرد عترت و عقدارم / یاقوت مذاب اشکبارم
از بسکه جلال من فراوان است / آویزه کوشم عقد خون است
در پرده چو می نکنجم از ذوق / بی پرده بردن شده ام از شوق
خلق از کوشه و کناره / بر من نکنند یک نظاره
کنند اساس و دستکاهم / این ریشه این علو جاهم
کز شوکت شان نمی نمایم / چو بر سر خارهای صحرا
چون بنت امیر مؤمنانم / اینکونه اسیر کافرانم
چون مادر من بتول عذراست / بی پرده عذار من هویداست

قیس بن اشعث لعین قطیفه امام حسین را برداشت و ملعون
دیکری نعلین آن حضرت را برکرفت خلاصه کلام آنکه آن
بیمروتان آن غریبان و خیمهای ایشان را چنان غارت

او همی تاراج نسوان کرد و آن مرکب کریست کشت معجر
چو فشان کیسوان دختران مشک تر خشکید خونش عنبر
اشک بکریست موکب تاراجیان چون شد روان بر خیمکاه
در تزلزلهای طفلان کرد آن مرکب کریست دید چون احوال
طفلان را علیل کربلا زار زار از درد ایشان با تن پر تب کریست
روایت کرده است ابو مخنف از ام کلثوم رضی الله عنها که
چون سنان بن انس و خولی اصبحی و شمر ذی الجوشن لعنهم الله
روی بخیمه ها نهادند سر حسین علیه السلام همراه ایشان بود
و آن ظالمان بعاقبت مفاخرت و مباهات میکردند قبل از
غرهم خولی لعین میکفت من بکلی حسین تیر زدم و او را از
مرکب بر زمین افکندم و شمر حرامزاده بدین میکفت که من
سر او را از بدن مبارکش جدا کردم و نعشش را بر زمین انداختم
و سنان ملعون می کفت که من ضربتی بر سر او زدم و سر



بیطرف اندر گلستان غلغل و غوغای زاغ ٭ حیف
از آن گلهای رنگین کانچنان گشتند خار ٭ وای بر مرغان
بی پر که جگر با السند زار ٭ دید چون آن ماجرا زینب افسرده
حال برگرفت از دل فغان آن طایر بشکسته بال ٭ باز بان
حال منظوم علیا جناب ٭ بر سر پاک برادر کرد بار زاری
کای برادر چون کنم با درد بی درمان تو ٭ چاره از دست
رفتم جان من قربان تو ٭ می کشد این غم مرا کاین دشمنان
نابکار ٭ می کشند امروز برم بر کشتن تو افتخار ٭ نه همین داغ
ترا ای آرام جانم می کشد ٭ زان فزون تر افتخار دشمنانم می کشد
از اسیری نیست چندان باکم ای فخر جهان ٭ لیک بود
طاقت و تا بم ز فخر دشمنان ٭ صاحب کتاب منتخب
نقل کرده است از زینب خاتون که آنمخدره فرمود در آن
ساعت که ابن سعد بی ایمان امر غارت خیمه گاه و عریان کردن

چرا که یکی آن ملعون کف ... از برای شما اهلبیت
که اینچنین قصه بر شما واقع شده است ٭ زین سخن بر دل
آن سوخته جان خاک انداخت ٭ ناگهان شعله بر خشته
خاشاک انداخت ٭ سوخت افزون تر از آن سوزنده
آن که بیمار حسین را بر خاک انداخت ٭ آنچنان آه کشید
از دل سوزان زینب ٭ که آتش یکسره بر خرمن افلاک انداخت
برقی از ناله به گنبد گردون افکند ٭ سیلی از گریه در
آن دشت خطرناک انداخت ٭ زینب خاتون میفرماید
این سخن مرا غیظ انداخت و دلم بسیار بدرد آمد گفتم که
خدا قطع کند دستها و پاهای تورا و بسوزاند با آتش
دنیا پیش از آتش آخرت قسم بخدا که چندی بر آن
نگذشت که مختار خروج کرد و آن لعین را گرفت اول
دست و پایش را برید بعد از آن او را با آتش سوزانید

در کف نامحرمانم ای پدر ٭ کریم از بهر تو یا بر حال خود
سوزم از داغ تو یا اقبال خود ٭ برده اند از سر چو رجان معجرم
بی حفاظم نیست چادر بر سرم ٭ همچکس مبدیده است جانسوزی چو من
یک سیه روز غم اندوزی چو من ٭ هم غریبم هم اسیرم هم یتیم
بند بندم لرزد از تشویش و بیم ٭ کاندرین هنگامه کارم چون شود
در کجا جسمم غریق خون شود ٭ در کجا برند از پیکر سرم
در چه صحرا افکنند این پیکرم ٭ نه پدر دارم رسد بر داد من
نه عمو تا بشنود فریاد من ٭ نه برادر جز یکی بیمار زار
انهم اندر دست چندین نابکار ٭ الغیاث ای بابا کجا رفتی کجا است
مردم از غم غمگسار من کجا است ٭ ای علی اکبر برادر جان من
در کجا ای شه افغان من ٭ غیرت ناموس سرشار تو چه شد
مهربانیهای بسیار تو چه شد ٭ ای برادر رحمی آخر خواهرم
من مسلمانم بدست کافرم ٭ در کجائی ای عموی نامدار

و اسیری عمه ها و خواهران او را که خواهرست شما او را بهانه
مصیبت خود مشغول واگذارید که او را بس است پس من سعی
بسیاری کردم تا آن جماعت خونخوار را از آن علیل بیمار
دور کردم پس در آنوقت عمر سعد نزد اهل بیت رسول خدا
آمد آن بیکسان چون آن سرخیل اهل عدوان را دیدند
در پیش روی او جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند و بنیاد
شیون نمودند ای او یلا بر درد بی درمان آن کسی که در دست
دشمن ذلیل گردد و چاره نداشته باشد بغیر از بی کسی
لابد و لا علاج از روی مسکنت و ذلت ملتجی با آن دشمن شود
و دامان او را بگیرد و التماس مطلبی نماید خدا گواه است
که اگر کسی صاحب درد باشد میداند که این درد از همه
دردها بدتر است پس آن غریبان بعضی گیسو پریشان و برخی
بیچادر و فوجی بیمعجر و پاره بی لباس و میانه چندین از



یعنی بگلستان عزا عندلیب چند برطایران بسته روا
نیست پیش ازین ای ابن سعد جور و جفای معاندین
برگو با اهل کینه که ترک ستم کنند تا چند جور و ظلم با اهل
حرم کنند آن کافر غدار بلشکر خون خوار خود گفت
که ایقوم احدی از شما دیگر داخل خیمه‌های این زنان
نشود و پا ننهند و این کودک بیمار را هم آسیبی نرسانید
پس آن پریشان احوال از ابن سعد لعین سؤال
کردند که اسباب و رختی که از ایشان برده‌اند باایشان
رد نمایند که خود را از نامحرمان بپوشند عمر سعد سؤال ایشان را
اجابت نموده امر برد کردن لباس و اسباب نمود اما راوی
گوید بخدا قسم که هیچکس چیزی رد نکرد پس عمر سعد بیحیا آن
زنان غریب را با بیمار کربلا بجمعی از اشقیا سپرد که موکل
خیمه‌های ایشان باشند و اهل بیت را محافظت نمایند

حسین تشنه لب را ز جور و کین کشتند زدند آتشی آخر
بخاندان ما را چه خفته بنجف یا علی براحت جان بیا که
سیل بلا برد خانمان ما را غریب و بیکس و یاریم اندرین
هامون بیا خلاص کن از دست دشمنان ما را
از فاطمه صغرا دختر جناب سید الشهدا آمده است که آنمظلومه
فرمود که من بعد از شهادت پدر بزرگوارم بر در خیمه ایستاده
بودم و نظر میکردم بر جسدهای پاره پاره پدر و برادر و عموها
و خویشان خود که مانند گوسفندان قربانی در قربانگاه فنا
افتاده و میدیدم که سپاه دشمن از هر طرف اسبهای
خود را بر آن نعشهای پسر جولان میدادند من از مشاهده
آنحال واله و حیران و از آن قضیه هایله مضطرب و پریشان
بودم و در حال خود و اهالی حرم تفکر مینمودم که آیا اشقیای
بنی امیه با ما چه خواهند کرد خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود

عریانان فریاد میکردند که وا جداه وا اباه وا قلة ناصراه
وا حسناه وا حسیناه اما من مجیر یجیرنا اما من ذاید یذود
عنا آیا مسلمانی نیست درمیان این گروه که ما را یاری کند
آیا صاحب مروتی درمیان این جماعت نیست که ذریه رسول
خدا را پناه دهد و دفع ظلم از ایشان نماید و گویا زبان
حال می‌گفتند لمؤلفه

| | |
|---|---|
| نه نصاری نه یهودانیم ما | ای مسلمانان مسلمانیم ما |
| جمله از خیر النسا و حیدریم | ما همه ذریه پیغمبریم |
| وز پیمبر وز علی آزرم کو | رحم اگر نبود نباشد شرم کو |
| یکنفس ما را هواداری کند | نیست یکتن کو بما یاری کند |
| جمله بر چاه عدو در قتادگان | ای ز راه در سیم دو افتاده |
| منتهی گردد شب هجران ما | ظلم را هم هست آخر پایه |
| چون نشد ما هیچ سامانیش نیست | این چه ظلمت این که پایانش نیست |
| | ماندهایم اندر زمین کربلا |

و مرا فرو گذاشت و متوجه خیمه‌های حرم گردید شهانه گوشوار من
از گوش من ربود نوعی بود اگه ز سر هوش من ربود
گوش مرا دریده برون کرد گوشوار شد گوش من ز جوشش
خون همچو چشمه سار چون سیل خون گذشت مرا از کمان
ز دوش رفتم من غریب از آن صدمه‌اش ز هوش
و بعد از زمانی چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام زینب بربالین
من نشسته و سرم را بر کنار گرفته و زار زار میگرید پس عمه‌ام
بمن گفت ای دختر کِ ستم رسیده برخیز تا بدر خیمه‌ها برویم
و ببینیم که بر سر برادر بیمارت و سایر زنان چه آمده است
و از طفلان یتیم کدام زنده مانده است و کدام زیر دست و
پای دشمنان پامال گردیده‌اند من گفتم ای عمه جان چگونه
بیایم و حال آنکه مقنعه ندارم و سر من برهنه است آیا چیز
ساتری هست که من سر خود را از نامحرمان بپوشم عمه‌ام فرمود



یکی بکوشش ریده فتاده در صحرا ٭ یکی بخیمه بدست مخالفان وغا
یکی چو آهوی وحشی شده بیابانه ٭ یکی بکلبهٔ احزان شده است بند
پس برخواستیم وبهمراه عمه ایم ودر طلب برادر بیمار وخواهران
بی یار روان گشتیم چون بخیمه آمدیم دیدیم همه اسباب
خیمه را تاراج کرده اند وهرچه داشتیم بغارت برده اند ودر
بیمارم چون از شدت مرض سوز تشنه بکاه در زیر نشستن
نیت برود در افتاده واز جگر سوخته بنالد وزار زار می گریم
پس ما هم با او هم آواز شدیم او بر ما وما بر او می گریستیم ٭
کردیم ما بر آن گل پژمرده ناله ها ٭ کاین غنچه داغ گشته چرا
مثل لاله ها ٭ او نیز بر غریبی ما بود در فغان ٭ کاین بلبلان
دریغ فتادند ز آشیان ٭ تنها گریستیم نه ما اندران بلا
بگریست بر غریبی ما دشت کربلا ٭ یاران غریب وناله غریب
انجمن غریب ٭ بلبل غریب غنچه غریب وچمن غریب

یا جداه گویا بزبان حال می گفت ٭ بحال ما نظر کن بی کس
یاریم یا جداه ٭ بدست دشمنان دین گرفتاریم یا جداه ٭ تو
اندر روضهٔ رضوان بوصل حور وغلمان ٭ ولی ما با اسیران
محبوس گرفتاریم یا جداه ٭ نه آخر عترت پاک تو ایم ای شاه
گرخضری ٭ چو نسل مردم افرنج وتاتاریم یا جداه ٭ حسین تست
این کافتاده بی سر در میان خون ٭ ز داغ غش ما همه از دیده
خون باریم یا جداه ٭ نه تنها می کند از دو جهان ما را داغ مرگ او
که از دست ستمکیش درآزاریم یا جداه ٭ بیا از خلد سوی
کربلا ما را تماشا کن ٭ که بی معجر میان قوم خونخواریم یا جداه
نمانده یادگاری از حسین جز طفل بیماری ٭ کنون ما جمله
در تشویش بیماری یا جداه ٭ از آن ترسیم کاو را چون
حسین آخر کشند از کین ٭ بدل زین غم هزاران داغها
داریم یا جداه ٭ الهی بزرگوار وای پناه غریبان بی یار

الهی کو یرتفع منی الی اعلا علیین فی کتاب مرقوم
یشهده المقربون ٭ الهی ستم کردی از هستی تا
تو را شناسم که کیستی واحسرتا انا لا اعرف نفسی
فکیف اعرف ربی ٭ الهی نه چندی تو بگنجد ونه چونی
وادراک عقول واوهام بیرونی پس من چه دانم که
کیستی وچه گویم که چیستی فانک اجل من ان تصف
الواصفون کنه جلالک او تهتدی القلوب الی کنه
کمالک ٭ الهی اینقدر دانم که من نیستم وتو هستی ومالک
الملک هستی تلی انت الرب الجلیل وانا العبد الذلیل
الحقیر ٭ الهی استا ساکناهای تیرات حوادث زمانها
ترهای تو پس چه کنم جز اینکه بگریزم وبدامن تو گلت
اویزم یا من لا مفر الا الیک بک رهب المرهبون
والیک یلجا المتحیرون ٭ الهی من آن مشتی خاکم که

شوق حق ذرا بر تار زد وذبیح از هوای وفایت خویش را
بر خنجر ابدار یعقوب باز حسرت وصالت هجران یوسف را
بهانه کرد وچهل سال گریه شتافانه یوسف از سودای جست
خود را از زندان بلا افکند ویونس از ذوق بلایت حق را
بکام نهنگ دریا غیب از شور قربت انقدر گریست که نا
بینا گردید وایوب در طلب درود بلای گرمان مبتلا
زکریا از بس سرگرم محبت بود اره بر فرقش نهادند آه
نکشید ویحیی اینقدر شعله خوف بر جگر داشت که خنجر
بر حنجرش کشیدند صلا نالید کلیم از شوق جمالت چنان
بیخود بود که باوجود ادراک معنی لن ترانی ارنی گفت
وگرفتار برق تجلی گردید مسیح بنوعی [illegible] وصالت شد که
پای بسته از دار تا باسمان دوید حبیب بنوعی از ذوق
شیرین کام بود که دندانش شکستند زبان بغیر شکر نگشود



موطن جو ذرا کهی یاد آورید | رو بآن دیرینه بنیاد آورید
آن وطن ملکی است پر از جهات | ابتدا ایش اشهای کاینات
چونکه از خود در گذشتن یک قلم | ملتوا انه زد بر آن کشور قدم
نام آن اقلیم اقلیم فنا است | آن فنا دروازهٔ شهر بقاست
قومی او را قرب حضرت گفته اند | فرقه در تحقیق سفته اند
نوحی او را خوانده ملک لایزال | بعض دیگر گفته اقلیم وصال
برخی او را ماه مطلق خوانده اند | مصدر فعال اشتق خوانده اند
محبت ایشان بقول لم یزل | کلشیء زنده حی باالازل
عقل اول گفته بعضی نام او | بر مشیت منتهی انجام او
عارفان او را او لا دانسته اند | عاشقان حب خدا دانسته اند
ما هم او را خود بنامی خوانده ایم | گو بیا نام تمامی خوانده ایم
نام آن کشور عبودیت بود | آنکه پایانش ربوبیت بود
زاد آن از ماسوی بگسستن است | مرکبش از قید امکان رستن است

چون بخاری گشته گشتم کوچبان | بگذرید هر که بطرف بوستان
از من گلگون کفن یاد آورید | مرغ گلشن را الفریاد آورید
در غریبی بیکس و بی آشنا | شد سرم ای دوستان از تن جدا
از غم مهای من افغان کشید | خون بجام لاله بستان کشید
الجبان تشنه لب گشتم شهید | از جفای شمر و بیداد یزید
هر کجا بینید رود و چشمه سار | هر کجا نوشید آب خوشگوار
یاد آرید از لب خشکیده ام | ز آتش این سینه تفسیده ام
رود خون از دیدگان جاری کنید | بهر من دایم عزاداری کنید
سید از تقریر پیغام حسین | پر شد عالم از فغان و شور و شین

حالیا از ذکر اخبار دگر | آتش افکن در تمام بحر و بر

گفتگوی این پر و بال بوخته آتش عصیان بنا بر تراجم اخبار
صحت ترجمان در جا است که چون شاهباز بلند پرواز

الانوار نقل کرده است حدیثی که حاصل مضمونش اینستکه در
آن ساعتی که جناب سید الشهدا ... بدرجه شهادت رسید
هنوز خون از زخمهای پیکر مبارکش روان بود که مرغ سفیدی
از هوا در رسید و در خون امام شهید غلطید و پرواز نمود در
حالتیکه خون از پر و بالش میچکید از قضا در وقت پرواز
گذارش بجمعی از مرغان افتاد که در بوستانی آواز با آواز
داده فارغ البال در سایه درختان آرمیده و بآب و دانه

خود مشغول بودند و هم | بهر شاخ از هزاران بر فرو ...
خوش الحان بطاری در ارغنون | ز غم فارغ همه مرغان آن باغ
نه گلچین در میان نه غلغل زاغ | ازین غافل که گلچین زمانه
حسین ... که از میانه | تنش چون گل کنار جوی خونست
نه هنگام نشاط ارغنون است | ازین غافل حسین ... خزان باغ
گلستانش ... غلغل ... | ز غم زین العبادش ... است

قفس ... شد ... ایا دام صیاد ... اینکه از بیداد کینه
یتیم و بی پدر گشته سکینه، بدست لشکر عدوان اسیر است
در آن صحرا غریب و دستگیر است، چو او را داد ... در
کربلا نیست، بمرغان غلغل گلشن روا نیست، چون آن
مرغ خون آلود جوش و خروش آن مرغان را ملاحظه نمود ناله
آتشباری از جگر پر درد بر آورد و بآن مرغان خطاب کرد که
وَیْلَکُمْ أَتَشْتَغِلُونَ بِالْمَلَاهِي وَذِکْرِ الدُّنْیَا وَالْمَنَاهِي
وَالْحُسَیْنُ فِي أَرْضِ کَرْبَلَا فِي هٰذَا الْحَرِّ مُلْقًی عَلَی الرَّمْضَاءِ
ظَامٍ مَذْبُوحٌ وَدَمُهُ مَسْفُوحٌ وای بر شما ایمرغان آیا سزاوار است
که شما بلهو و لعب و ذکر دنیا مشغول باشید و در این مرغزار
خوش آب و هوا در نهایت فارغ البال و رفاهیت بسر برد
و خوشحال بسر میبرید و عمر خود در صرف امورات باطله مینمائید
و حال آنکه جسم شریف حسین مظلوم در میان ریگهای گرم بلا



الّتی الکمه به تیر بلا نشانه نمودیم چون اکثر خان این خبر
وحشت‌اثر را از آن طایر آتشین الحان شنیدند یکبار
بی‌اختیار خروش از دل پر درد برآوردند و بجانب کربلا
پرواز نمودند چون بتعلیگاه قتل بانیان کعبه عیان رسیدند
دیدند که جسم پاره پاره پادشاه حجاز بی غسل و کفن بر
زمین افتاده و سر مبارکش را از بدن جدا ساخته اند
قد سعت علیه السوافی و بدت من رضوض قد هشمته
الخیل بحوافرها بادها بران بکر خاک خاک در زده
وخاک آن صحرا را بران جسم پاک افشانده و آن پاره
پاره در زیر سم اسبان در هم شکسته است ذواده
وحوش القفار و تخبتر من السهول و الاوعاد
زیارت کننده گان او وحشیان صحرا و نوحه گرانش
جنیان معموره و بیابانها گردیده اند اصنا والتراب

دهان گشوده جراحات خون چکان حسین که چندانچه شگفته
است گلستان حسین گل ریاض محبت زهر گل افزون است
از آن که آن گل شاداب آبش از خون است چون آن مرغان
حسرت نصیب جسم پسر امام عرب را باستحال مشاهده کردند
خود را در دوران جسد خونین بر زمین افکندند و ناله‌های
آتشین از دل غمگین برآوردند و در خون آن مظلوم غلطیدند
و هر یک از ایشان بار و بال خون چکان بجانب بلدی
از بلدان پرواز نمودند که خبر شهادت آن حضرت را بخلایق
رسانند و تخم مصیبت او را در اراضی قلوب اهل عالم فشانند
قضا را یکی از طایران عزم قصد مدینه رسول خدا کرد چون
بروضه مقدسه آن بزرگوار رسید و اطراف آن کعبه
ملایک مطاف مشغول طواف گردید در حالیکه خون از
بالش می‌چکید پس باواز بلند ندا کرد که الا قتل الحسین



جگر سوخته را شنیدند بر دور او جمع شدند و غلغله و غوغای
عظیمی برپا کردند آن زبان بستگان گاهی در روضهٔ مطهر
رسول خدا و گاهی در روضهٔ مبارک بتول عذرا باز مزمهٔ فغان
بعزاداری سرور شهیدان اشتغال داشتند چون اهل
مدینه آن مرغ خون آلوده را مشاهده کردند آن احوال
عجیبه را از آن مرغان دیدند متحیر بودند که آیا این چه حالت
است که جماعت مرغان را هنگام غوغای روز قیامت
است اما چه مطلب بود که آن بدر ما را نهاد در عزای جناب
سید الشهدا ... او نوحه گری مینمایند و بعد از آنکه خبر شهادت
آن حضرت را شنیدند دانستند که آن مرغ خون آلوده
قاصدی از کربلا بوده و خبر شهادت را با اهل مدینه رسانیده
و از جانب شهیدان گلگون کفن بزبان حال بیاران
وطن میگفته است * کای اهل وطن ما ز جهان خیر ندیدیم

و بالش را بسته و جذام اعضایش را خسته جسمش زمین گیر
جانش با اندازه جوارحش علت پذیر و آن یهودی روزی
آن دختر علیله خود را با باغی از باغات مدینه برده در سایه درختی
واگذاشت و خود بجهه مهمی بمدینه مراجعت نمود از قضا
مرد یهودی را عارضه رخ داد که نتوانست آن روز و آن شب را
بآن باغ برگردد و آن دختر در آن باغ تنها ماند و آن روز همان
روز بود که آن مرغ خون آلوده خبر شهادت سید الشهدا را
بمدینه آورده بود * بد همان روزی که مرغی با هزاران
شور و شین * سوی یثرب آمد او آغشته در خون حسین *
قطره قطره از پر و بالش همی خون میچکاند * اهل بطحا را
خبر از قتل آن شه میرساند * از زبان شاه دین میگشت با
فخر زمن * کای رسول هاشمی گشتم شهید این خون من
بر زبان می گشت بر گرد مزار فاطمه * کردی از خون حسین



حسرت از دیده میبارید و آن دختر را نیز در آن شب خواب
نمیبرد کیفیت آنکه هر شب پدرش با وی بود و از برای او
حکایتی میکرد و صحبتی مینمود و او را تسلی میداد تا بخواب میرفت
و در آن شب چون پدرش از وی دور بود لهذا از تنهائی
و بیمونسی نیز خواب از دیدگانش مهجور بود آن بیچاره
از تنهائی خود هراسان و بحال بینوائی خود گریان بود
که ناگاه آواز ناله آن مرغ جگرسوخته بگوش وی رسید
آن دختر گوش داد دید صدای حزینی از شاخه درختی
می آید گویا کسی در ماتم عزیزی نوحه و زاری مینماید آن
دختر بزبان حال گفت • یا رب این ناله بانگونه چرا با
اثر است • صاحب ناله مگر در دل زارش شرر است
آتشم زد بجگر سوختم از سر تا پا • مگر این شعله نور است
که در این شجر است • مگر این نخل تر از شعله غم می‌سوزد

باشد بدل اینگونه تاثیری • مگر چون من تو هم بیمار و فلج
زمین گیری • عقاب مرگ گویا کرده امشب قصد جان تو
تو هم گویا غریبی بی‌کسی از آشیان دوری • علیلی بلاپرستاری
چو من از دیدگان کوری • بنال ای مرغ تا با هم بنالیم اندر این
شبستان • من و تو هر دو هم دردیم و دردمانست ... آن
آن دختر بیمار در زیر آن درخت سر خود را بر زمین نهاد و
زار زار میگریست که ناگاه از حکمت بالغه خداوند مجید قطره
خونی از بال آن طایر شکسته بال چکید و بر چشم آن نابینا
رسید و از برکت خون امام شهید فی الفور چشم او
بینا گردید پس قطره دیگر بر چشم دیگرش آمد آن نیز
روشن گردید و قطره دیگر بر دستش رسید صحت یافت
پس هر قطره خونی که از آن مرغ می‌چکید آن دختر او را
باعضای خود میمالید تا آنکه همه اعضایش صحیح و مجمع

حلال گردی از پر و بال از دلم غبار ملال • مگر تو روح
امین یا که خود مسیحائی • که صاحب همه معجزات عیسائی
کمان که طایر قدسی ز روضه رضوان • فتاده ز فضای
فلک بر این بستان • اگر غلط نکنم هدهد سلیمانی
ز داغ مرگ سلیمان چنین در افغانی • بگو برای خدا حال تو
کیست بر بالت • برای چیست پریشان شده است احوالت
چه طایری ز کدامین دیار آمده • ز مرگ کیست که تو داغ
دار آمده • مگر که برق بلا سوخت آشیانه تو • که آتش
شده یکباره که ترانه تو • از قدرت کامله خداوند سبحان
قفل خموشی از زبان آن طایر بی‌زبان گشوده گردید و گفت ای امرد
من با جمعی از مرغان در طرف بوستانی آرمیده بودیم ناگاه
طایر خون آلوده رها وارد گردید و گفت أَیُّهَا الطُّیُورُ
أَنْتُمْ تَأْكُلُونَ وَتَمْتَعُونَ وَالْحُسَيْنُ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا

غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز نمودیم که خبر شهادت امام
مظلوم را بخاص و عام امام رسانیم و من بجانب مدینه آمدم
گویا بزبان حال می‌گفت  آمده‌ام ای یهود من ز دیار بلا
از سر نعش حسین تشنه کربلا  قاصد آن سرورم جانب اهل حرم
کانکه دین در زمین مانده تنش بی‌کفن • خون حسین است
این میچکد از بال من • کرده پریشان چنین مرگ وی احوال
کور شود دیده ام • غرقه بخون پیکرش خاک شود بال من
پر زده‌ام بر سرش طعمه شاهین شود • مغز سرم ناگهان
شد سر پاک حسین تشنه جگر بر سنان • بعد حسین ای یهود
زنده که من چه بود • کاشکی برآرد اجل از تنم این لحظه
دود • چون آن یهودی عاقبت بخیر این سخنان را از آن
مرغ بی‌زبان شنید متعجب گردید و با خود گفت اگر حسین را
در نزد خداوند کریم این چنین منزلت عظیمی نبود خون



مجنون وار بهوای استخبار احوال دختر بیمار خود افسرده داغ
قدم بعرصهٔ آن باغ نهاد و در جستجوی دختر علیله خود با اشکی
چون رود نیل در اطراف باغ روان گردید ناگاه چشمش بر دختر
ماه پیکری افتاد که در هر چین زلفش دل هزار آهوی ختن
بیخطا آرام و در هر حلقهٔ گیسوی او پای هزار کبوتر حرم در دام
مهر جمالش از مشرق صباحت تتق کشیده و ماه رخسارش
بمقام شرف ملاحت رسیده و با روئی شگفته و لب خندان
در صحن آن بوستان میخرامید از آنکه این احوال ضد احوال
دخترش بود ندانست که این همان دختر بیمار اوست که از
برکت جناب سید الشهداء شفا یافته و صباحت منظرش
باینجا رسیده است　بود غافل آن یهود از اینکه آن
شب ناگهان گشته بخت دخترش بیدار از خواب گران
چون زلیخا ناله شبگیر او کرده اثر مرغ آمین کرده در ...

آن دختر بیمار تو گز غم زرفتی بگردون آه آتشبار تو
بخت خواب آلوده ام بیدار شد امشب ز خواب بر سمای
طالعم تابید ناگه آفتاب بخت کور و چشم کور و دیده
اقبال کور ناگهان با جمله کور بینا شدم لبریز نور چون
تو رفتی از برم از بیکسی نالان شدم گرم افغان گشتم و
از مضطرب حالان شدم طایری بر شاخ نخلی گشت با من
همزبان من بپای نخل و او در شاخ گشتیم هم فغان
ناگهان از بال او یکقطره خون بر من چکید آنچه می بینی
از آن خون ای پدر بر من رسید من نمیدانم که آن مرغ
است یا روح الامین یا سلیمان زمان یا عیسی گردون نشین
آن دختر کیفیت احوال خود را نقل کرد آن یهودی چون دختر
علیله خود را با آن حال دید چگونگی احوالش را شنید هوش
از سرش پرید و بیهوش بر زمین افتاد و بعد از ساعتی

آن معجزه بشرف اسلام فایض شدند و پانصد نفر از یهودان
نیز از ملاحظه احوال آن دختر مسلمان گردیده و بسر منزل سعادت
رسیدند

شعله دویم در کیفیت اطلاع فاطمه بیمار از شهادت پدر
بزرگوار خود از آمدن طایر خون آلود از فضای کربلا بسوی مدینه رسول
خداوند و داود از جمله مرغانی که بعد از شهادت سرور
شهیدان پر و بال خود را بخون آن حضرت آلوده و بجهة
اخبار وقوع شهادت آن بزرگوار از کربلا پرواز نمود
طایریست که بقصد اعلام فاطمه بیمار بجانب مدینه رسول
مختار پر و بال گشود چنانکه در کتاب بحار الانوار از
سلف قدیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و آنجناب
از پدر بزرگوارش امام محمد باقر و آن حضرت از والد
والا تبارش علی بن الحسین روایت کرده است حدیثی که

| | |
|---|---|
| بود غافل زانکه آن گشته شهید<br>کاکل مشکین او عنبر فشان<br>یاد عباس از دلش برده قرار<br>پنجه زینها چرا کان باوفا | شد سرش بر نیزه قوم یزید<br>گشته از نوک سنان شد بیامان<br>بود می اندر حسرتش سیل نهان<br>هر دو دستش گشته از پیکر جدا |

چون جناب سید الشهداء فاطمه صغری را بعلت بیماری
او در حجاز واگذاشت و خود با همه اهلبیت رسالت رایت
توجه بجانب عراق برافراشت آن علیله بیمار با تن تبدار
روز و شب از مفارقت پدر بزرگوار چشمش اشکبار و از
دوری برادران و اعمام والا تبار آتش پر شرار بود گاهی
از یاد عمه های مهربان در سوز و گداز و زمانی از حسرت دیدار
خواهران با ناله و فغان دمساز چون ایام مفارقت
یاران بطول انجامید و خبری از ایشان بآن علیله
بیمار نرسید تشویش و اضطرابش بیشتر گردید تا آنکه روزی



جانم بلب رسیده و هستم در انتظار ، تا روی تو به چشم
بسپارم ای پدر ، دست نمیرسد بمن زار ناتوان
جان تو و برادر بیمارم ای پدر ، تا کی برادرم علی اکبر ز
کربلا ، ناید به پرسش تن تبدارم ای پدر ، دانم فراق
اکبر من می کشد مرا ، گویم اگر نمی کشد آزارم
ای پدر ، گویا که کرده است فراموشم از نظر ، عباس آن
عموی وفادارم ای پدر ، زینب خدا نکرده مگر در مصیبتی
است ، کاینسان نموده ترک پرستارم ای پدر ، از خواهرم
سکینه [illegible] نداشتم ، این گونه رسد حال دل زارم ای پدر
بیمار خوارم و دل بیمار نارکست ، دارم از او شکایت
بسپارم ای پدر ، آن دل فسرده بیمار دیده انتظار کش
در راه بود که آیا از پدر بزرگوارش که قاصدی یا نامه
با او خواهر رسید و دل اندوه فزایش را چه وقت از

بخاک ، شود خراب الهی که خانه افلاک ، فاطمه نگاه کرد دید که کلاغ
خون آلوده بر دیوار خانه نشسته و پر و بال چون دل ماتم زدگان
از سر تا پا شکسته منقارش از ناله شرربار شعله ور و فغانش
چون ناله سوخته کان بیمار با اثر چون آن علیله پریشان احوال
آن عزا بان حال دید بی اختیار خروش واویلا بر آورد و فریاد
و احسرتا از جگر پر درد بر آورد و با آن طایر شکسته بال رو کرده
بزبان حال گفت ، بگو ای مرغ خونین کز کدامین آشیانه تو
که چون مرغان از بال پرافشان خون چکانه تو ، مگر چون من تو
هم بیماری و در دام هجرانی ، مگر پر سوخته از شعله هجران چرا باشی
چه خونست اینکه رنگین کرده زور پر و بالت را ، بگو بهر خدا با من
تو انعم دیده حالت را ، چرا نالی مگر مجروح از تیر فراق تو
بحسرت چون دل من چشم بر راه عراقی ، خبر آورده بر گو
تو از مرگ چه شهبازی ، که اینسان با دل سوزان [illegible]



شهادت را چنان بد زبان است | چه گویم من زبانم من بسوزد
حسین شد کشته جانم می‌بسوزد | تن زخمش فزون بود از ستاره
ثم گردد الهی پاره پاره | سرش شد بر سنان از جور بیداد
سرم پامال صیاد اجل باد | علی اکبر چون غلطیده با کام
شوم غلطان چون در حلقهٔ دام | بریزد الهی دابال و پر من
جدا شد بازوی عباس از تن | شده قاسم ز خون دستش نگار
بجو نم ز رشد چنگال شاهین | تن زین العباد از ظلم بستند
دو دستش را بگیر زنجیر بستند | بدام مرگ پایم بسته بادا
ثم از نوک پیکان خسته بادا | بسوی شام زینب شد روانه
بسوزم یا رب مانند شبانه | اسیر کوفیان گشته سکینه
الهی بر نگردم از مدینه | پس فاطمه بیمار ناله دارد

از دل پر شرار برآورد و این ابیات آتشبار را با خاطر حزین انشا کرد. نعب الغراب فقلت من تنعاه

اما میگوئی کشته شد آن حسین است گفت آری حسین است که در خاک کربلا بی سر افتاده پس پر و بال او شکسته شد و از حرکت افتاد و دیگر نتوانست با من تکلم کند

فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس من گریستم از آن مصیبتی که بر من وارد شد از مرگ پدر بزرگوار بعد از مستجاب شدن دعائی که میکردم در خصوص رسیدن خبری از او مستجاب بسوی من پس آن علیله جگر سوخته از استماع خبر شهادت پدر بزرگوار دل حسرت اندوخته اش بی اختیار و آتش داغ یاران عزیز در جان بیمارش شرربار گردید مانند عندلیب پر و بال ریخته کرم افغان و زاری آغاز

با تمثال رطب اللسان گردید | ای پدر کردی مرا از خویش دور
حسرت ای نور دیده‌ام گور | الغریب بیکس دور از وطن
ای شهید مانده بی غسل و کفن | از غریب کشته قوم دغا



گر نباشی تو که بسیار دنگ / خواهر بیچاره خود را یاد کن

خواطر افکار او را شاد کن / جانب شهر مدینه کن گذار

ای برادر جان تو بر خاکم سوار / المیوی مهربان رو تسفید

کشته از تو خوانده با امید / دستهای بسته از تکرار جدا

بعد از آن با جسم صد چاک از دغا / در دره با هم سر و جان داده

یعنی از دل جان بجانان داده / پس آن معصومه خبر شهادت

پدر بزرگوار خود را باهل مدینه رسانید آنها که اهل نفاق بودند گفتند این دختر میخواهد جادوی آل عبد المطلب را تازه کند و چون بعد از چند روز خبر شهادت سید الشهدا باهل مدینه رسید معلوم شد که آن مخدره راست گفته و در همان روز که خبر داده است آن حضرت بدرجه شهادت رسیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## مجلس هشتم

در ورود اهل بیت بقتلگاه شهیدان و خطابات زینب

از دود شعله های جفا در غمام شد * بیدل دمی ز مهر خموشی بلب گذار * چون درّ اشک مستمعان لعل فام شد محمل شکسته کان مراحل شرح اسیری و زنجیر بسته کان سلاسل بیان دستگیری ارشته کان تعبیر حیرانی و پریشان خاطران بیدای تفصیل بسامان قوافل متفرقه وقایع مصیبت انباز روایات رسانیده با نظر تی سلسله جنبان مضامین عبارات گردیده اند که چون گلشن حیات گلگون کفنان آل اطهار از صرصر جفای فرقه اشرار تاراج خزان ممات گردید و جسم چاک چاک بهین سلاله سید لولاک بخاک هلاک آرمید و خاندان حضرت خیر البشر از سیل کینه یزید بیداد گر یکپاره زیر و زبر گردید در آن وقت ابن سعد امر کرد که خیمه های امام مبین را غارت کردند و آتش بیداد در آن خیام گردون مقام افکندند و جناب بقیة الله فی الارضین حضرت



جناب سید الشهدا را چون عقد ثریا برشته اسیری منعقد
ساختند مخدرات سراپرده رسالت را با معدودی از
اولاد ذکور خاندان امامت که هنوز صغیر و بقیة السیف
القوم شریر بودند بر محملهای بی پرده و شترهای برهنه
سوار کردند و سرهای شهیدان عالی نسب را بر قبایل عرب
قسمت نموده سر پادشاه حجاز و پیشوای اهل نیاز یعنی
جناب سید الشهدا علیه السلام را بخولی اصبحی لعین و حمید بن
مسلم سپردند و سرهای شهدا را بشمر ذی الجوشن
و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج محول نمودند و ایشان را
در روز جمعه دهم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت روانه
کوفه نمودند پرده کیان حرم ۰ همچو اسیر تتار بر شتران
بی جهاز گشته سراسر سوار ۰ ناقه خروشان ز دل زار کش
روان پا بگل ۰ ناقه نشین متصل آه دلش شعله بار ۰

مدفون ساختند و جسم مطهر سید جوانان بهشت را با جساد
طلیعه (?) شهیدان رضوان سرشت در میان خاک و خون
انداختند و روانه کوفه گردیدند ۰ فلک انصاف ده این ظلم آخر
کی روا باشد ۰ که شاه دین تنش بی سر سرش بر نیزه‌ها باشد ۰
تن پاک حسین بی کفن و دفن افتد میان خون ۰ یزید الجی (?)
جسمش بصد عزت شود مدفون ۰ شهیدان حجازی بی کفن
باشند در صحرا ۰ عراقیان کفر آیین کفن پوشند از دیبا ۰
نمیدانم چرا این ظلم را دیدی ای افلاک ۰ تغافل دیدی همچون جسم
صد چاک حسین بر خاک ۰ اما چون عمر سعد بیحیا اهلبیت
رسول خدا را با سرهای شهدا روانه کوفه کردند از آن
عنادی که با خاندان امامت داشت امر کرد که اهلبیت
رسالت را از راه قتلگاه برند تا آن بیکسان کشته‌گان
خود را ببینند و دل ایشان بیشتر بسوزد و بر داغ آن غریبان

دل آزرده کان را گذار بر قتلگاه رسانیدند سرهای شهدا را
بر نیزه‌ها کرده در برابر ایشان نگاه داشتند مؤلف گوید
از مخبر آگاهی شنیدم که تا آن ساعت بغیر از سر مبارک جناب
سید الشهدا سر هیچیک از شهدا را از بدن جدا نکرده
بودند همینکه اهل بیت را بقتلگاه رسانیدند یکیک سرها را
در پیش چشم ایشان از پیکرها جدا ساختند و بر نوک نیزه‌ها
کردند آه و واحسرتاه از آن احوال که آن دختران یتیم
نو رس از یکطرف سرهای شهدا را بر نیزه‌ها دیدند و از
یکسو اجساد پاره پاره ایشان را در میان خاک و خون
غلطان مشاهده نمودند له سرهای کشته‌گان چو
بنوک سنان رسید ۰ فریاد یا حسین بر آسمان رسید
گلگون کرده چون بنیزه سر سروران دین ۰ از بلبلان خسته
بکیوان فغان رسید ۰ فریاد یا ... ز صف قدسیان گذشت

انداخت و چوب زنی از برای شهید سکینه آغوش گشود
و هر نامرادی روی خود را بخون داماد گلگون نمود و هر
دست و پا بسته با تشنه جگر خسته براز و نیاز مشغول گردید
و هر طفلکی لب بر گلوی ناکامی نهاد ۰ چشم خود پروانه
سان هر یک بشمعی دوختند ۰ تا ز خود آگه شدند از پای
تا سر سوختند ۰ هم ز نو پروانه را جان سوختن دادند یاد ۰
هم سمندر را سراپا سوختن آموختند ۰ روز را تاریک کردند
از فغان چون تیره شب ۰ بعد از آن از آه سوزان شعله
افروختند ۰ تنگ شد بر سینه آن بیکسان راه نفس
بسکه در دل لخته خون از جگر اندوختند ۰ هر یک از اهل
بیت بنظاره جسدی گرم افغان بودند که ناگاه چشم
بانوی حرم عزاء حضرت فاطمه زهرا زینب خاتون بر
جسم بیسر جناب سید الشهدا افتاد واویلا واویلا از جگر بر کشید



بی کینه آن امام کبار نهاد و با ناله حزین و آه آتشین
زبان بتکلم کشاد مرویست که آن مخدره در آن وقت چهار
خطاب کرد که هر یک جگرها را کباب کرد و خانه شکیبائی طاقت
را خراب نمود و دیده تعزیه داران را پر آب مینماید اول
روی خود را بجانب مدینه جدش رسول خدا کرده عرض نمود
که یا محمداه یا جداه یا رسول الله یا من صلی علیک السلام
هذا حسینک مرمل بالدماء و مقطع الاعضاء
ای جد والا تبار وای رسول حضرت کردگار ای کسیکه
پروردگار رستاخیز بر تو صلوة و فرستاده این حسین تو است
که در خون خود غلطیده با اعضای پاره پاره بر زمین افتاده
است مجزوز الراس من القفاء مسلوب العمامه
والرداء شیبته یقطر بالدماء و قتیل اولاد البغاء
لیتنی علیه ریح الصباء یا جداه این حسین تو است

کز موج خون فتاده بساحل حسین تو است • این نوح پر محن
که ز طوفان ابتلا • کشتیش فشه بکسره در گل حسین تو است
این ماه تن که مهر سرش بر سر سنان • یک نی علم زده بمقابل
حسین تو است • این خرمن تمامی محصول کاینات •
کز برق فتنه سوخته حاصل حسین تو است • این گلشن فسرده
نالد ز هر طرف • از نور وی فراز عادل حسین تو است
بعد از آن روی خود را بجانب مادرش فاطمه زهرا نمود و
گفت ایمادر داغدیده و ایدختر پیغمبر برگزیده نظری بگشا
بجانب صحرای کربلا و فرزند خود را به بین که سرش بر سنان
مخالفان و تنش در میان خاک و خون غلطان است
ایمادر و ایدختر خیر البشر دختران خود را ملاحظه کن
که سراپردهای ایشان را سوزانیده اند و ایشان را ماتند
اسیران ترک و دیلم بر شتران برهنه سوار کرده اند ما فرزندان

خون چکان و جگر بریان و ناله سوزان رو را بجسد برادر بزرگوار
خود کرد و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی
وای جگر گوشه علی مرتضی وای نور دیده فاطمه زهرا و
ای پاره تن خدیجه کبری ای شهید آل عبا ای قافله
سالار دشت محنت و ابتلا ای غایبی که دیگر امید دیدار
ندید از تو نیست ای برادر جان من وای روشنی چشم خون فشان
من ای گلگون سوار دشت شهادت وای تاجدار
اقلیم شفاعت آخر ساعتی دیده بگشا و بر احوال ما
نظری نما و به بین که چگونه در دست دشمنان گرفتاریم
و بچه خواری اسیر کوفیان خونخواریم گویا بزبان حال میگفت
ای برادر بی کسم بیچاره ام بی خانمان • میبرندم از سر
کویت بصد آه و فغان • دشمنان خونخوار و ما خونین دلان
خار و ذلیل • ما اسیران چون کنیم از دست این خونخوارگان

پر کینه و شروای فتنه جویان بیداد گر آخر ما ذریه پیغمبر شما
میباشیم که ما را با بیخواری مانند اسیران میبرند و شامی مینمید
امروز جد ما و پدر ما از میان رفته اند گویا بزبان حال می گفت
آخر ای سنگین دلان ما عترت پیغمبریم • کز جفاهای شما
اینگونه خار و مضطریم • ما اسیران بیکسان سرگشتگان بیخانمان
بی پناه و داغدار و ممتحن و یاوریم • جور تا کی ظلم تا چند از
جدا شرم می کشید • ما شاده دختران خیر النسا دختریم
آه و واویلاه و وا حسرتاه کز جور شما • دستگیریم و همه بیچاره
و بی معجریم • جد و باب و همین امروز رفتند از میان
ما برادر مردگان بی باب و جد و مادریم • از گفتار زینب
خاتون جمع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند و وحشیان
صحرا و ماهیان دریا بناله و فغان در آمدند راوی گوید که
اکثر مردم در آن وقت دیدند که از دیدهای اسبان نجوی



الحسین عمه جان این نعش کیست گفت نعش پدرت
حسین است سکینه بی اختیار خود را بر روی جسد پدر بزرگوارش
انداخت و آن تن بی سر را در بر کشید و فریاد بر آورد و

والحسیناه واابتاه واویلاه واحسرتاه ای یا ابی یا ابتا

کان اسرع فرقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل

پدر جانم ای پدر جان من چه بسیار زود از من مفارقت
کردی هنوز چه وقت یتیمی من بود حال که مرا باین کوچکی
از خود جدا کردی پس بعد ازین کفیل احوال من که خواهد شد

ومن للیتامی بعدک سیدی ومن للایامی کافل

متکفل ای مولای من بعد از تو که بغریبان و یتیمان بدور
میرسد و آن زنان بیکس بیوه را که پرستاری مینماید

وتشکوا الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء

مفقفل ایا جدنا قومی من القبر وانظری جبینک

سیلی شمر بهبود کرده زخم را کبود برخ نیلی من
انگشت چو خونم گر سرو بلندیدم که گل پرده ملاز پیکر رشش
سرو قدت چون فتاد گشت ز گل بارور چون ترنم از غنچو
زانکه شکفته کنون غنچه زخم سنان ورق تو برسر
ضربت پیشانیت کرده عیان در سنان بین الا الیس
تو مفخر شق القمر وجهک شمس الضحی نحن کذا ابتها
لیتس ظهور لنا نفدک من ابشر ان صغیره جگر
جگر سوخته روی خود را بان جسد پاره پاره میمالید و از دل
پر درد مینالید بنوعیکه از ناله و زاری آن مظلومه شیون
در میان حاضران افتاد و از موافق و مخالف هر کس او را
بان حال دید بی اختیار بان صغیره بی پدر گریست آن
مظلومه انقدر بر سر و سینه زد که از هوش رفت چون
بهوش آمد هر چند میخواستند که او را از نعش پدر بزرگوارش

تقبل جسم ابن البتول سکینه وشمر لها بالضرب
سوطا یمنع سکینه جگر فرزند فاطمه را میبوسید و شمر حرامزاده
بر او تازیانه میزد و نمیگذاشت که جسد پدر خود را با فراغت ببوسد

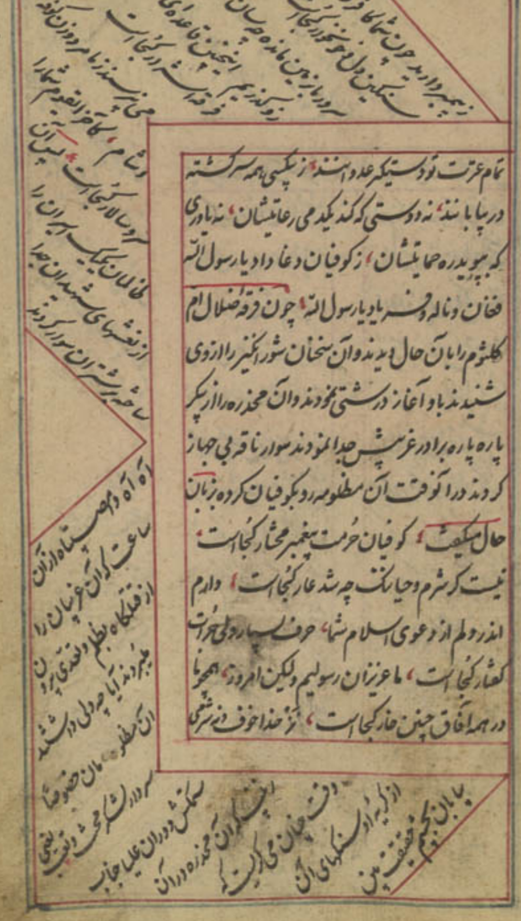
تنوء لما ضرب بالسیاط فتلتجی بعمتها من حیث
بالضرب ترجع سکینه از ضرب تازیانه شمر خود را بدامن
عمه اش می افکند و باو ملتجی میشد که شمر کمتر او را اذیت کند

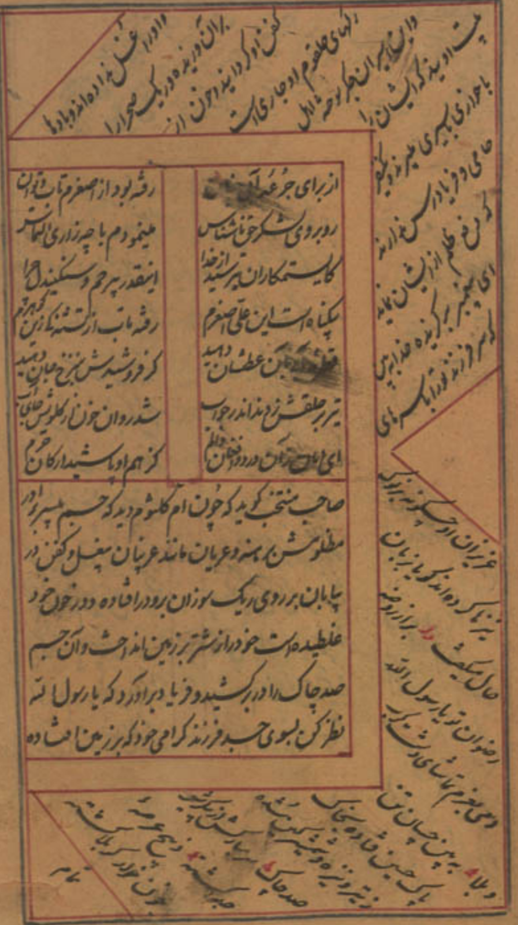
تقول لها یا شمر ویحک خلها اذا کانت بالتقبیل
ترضی وتقنع عمه اش میگفت ای بیمروت وای بر تو
بگذار این طفلک حسرت نصیب نعش پدر غریبش را سیر ببیند
ای ظالم او که ببوسیدن نعش پدرش خوشنود است و بهمین
قدر راضی است و قناعت میکند تو چرا او را مانع میشوی
و دلش را میشکنی گویا بزبان حال میگفت لو لفه
ای ستمگر داغ باشش کار او را ساخته تو چه میخواهی گرار

و خون افتاده و کسی بدفن ایشان نپرداخته و اهل بیت را بآنحال
حال مشاهده نمود خود را در غل و زنجیر و تمام صلال دیده و آن
دشمنان خدا و رسول را در اذیت خاندان بتول اقتدر
خیره و دلیر ملاحظه فرمود حالتی باآن بزرگوار دست داد
که نزدیک بود مرغ روحش از شاخسار بدن بجانب بهشت
جان پرواز کند دید پیکر چو تن باب خود از پا
افتاد دود آهش بثریا شد بر پا افتاد دیده اش
گشت چو خوناب جگر دریائی دلش از لطمه آن دجله بپا
افتاد اشتخوان ناله کشید از دل سوزان که بچرخ شعله در
سینه جبریل و مسیحا افتاد زینب آنحال جگر زاران حسنه
بیمار بدید آن جگر سوخته را لرزه بر اعضا افتاد دید تزدیک
شد افسرده شود شمع هدی گشت پروانه آن شمع در غوغا
افتاد زینب خاتون چون آنحالت را مشاهده کرد مضطرب

اسیر بکرم و ناله بر ملا کنم ، بهر سکینه جان غم جان در
انداز آست ، مجال بکسی او فغان چه اکنم ، زینب
خاتون کهشا نور دیده اینحالت را جد تو بپدر و عم تو
خبر داده است و فرموده است که حق تعالی گروهی ازاین
امت را خواهد فرستاد که اعضای متفرقه را بابدنهای پاره
پاره جمع خواهند کرد و مدفون خواهند ساخت و نشان ضریح
جناب سید الشهدا او را درین زمین نصب خواهند کرد که
اثر آن هرگز بر طرف نشود و از اطراف و اکناف عالم
مردم بزیارت او خواهند آمد و خدا تعالی ایشان را
ثوابهای عظیم کرامت میفرماید صاحب مشکوة میفرماید
که از سید امیر رسیده آن مظلومه فرمود که چون مارا بقتلگاه
رسانیدند من از مشاهده جسم پاره پاره پدر بزرگوارم
بیهوش شدم چون بهوش آمدم شنیدم پدر غریبم سخن

زیکسر چشمها جو پاری | لب خشک مرا آید بیاد
که هر دم تشنه لب از جور و بیداد | اگر بینید در غربت غریبی
کرامت الخاتمانش نصیبی | غریبهای دشت کربلایم
بیاد آرید و گرئید از برایم | شهید غرقه خونی گر ببینید
زیاد من بخون دل نشینید | که من بهر شما ای شیعیانم
بخون غلطان زجور کوفیانم | بجا آرید حق آشنائی
نه بیمائید راه بیوفائی | بیاموزید از من رسم دین را
بپوشانید چشم عین الیقین را | برای دوستان دشمن ستیزید
بکوی یار خون خود بریزید | به بینید آنکه من در راه جانان
گذشتم از عیال و از سر و جان و تن | چو عباس و علی اکبر جوانان
چو قاسم آنچنان سرو روانی | تمامی را بطرف این بیابان
نمودم در وفای دوست قربان | شما هم در طریق دین ایمان
چنین باشید یا خیل المحبین | لیتکم فی یوم عاشوراء

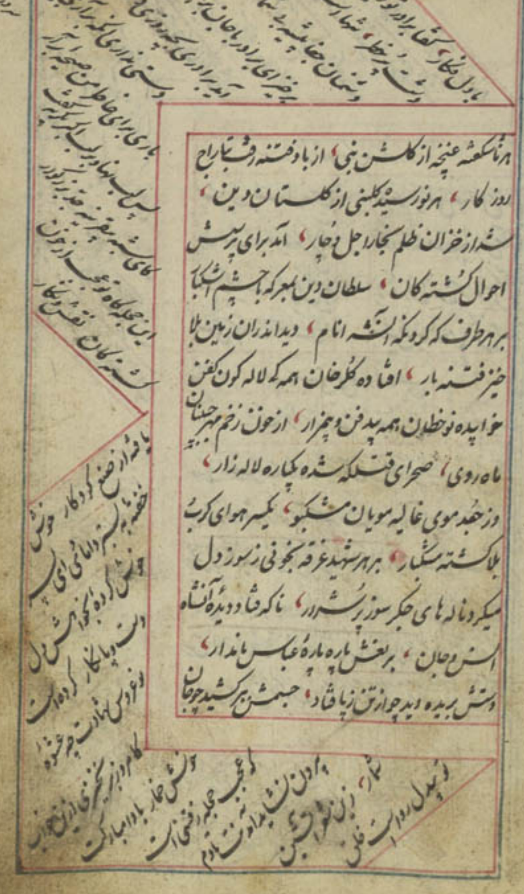


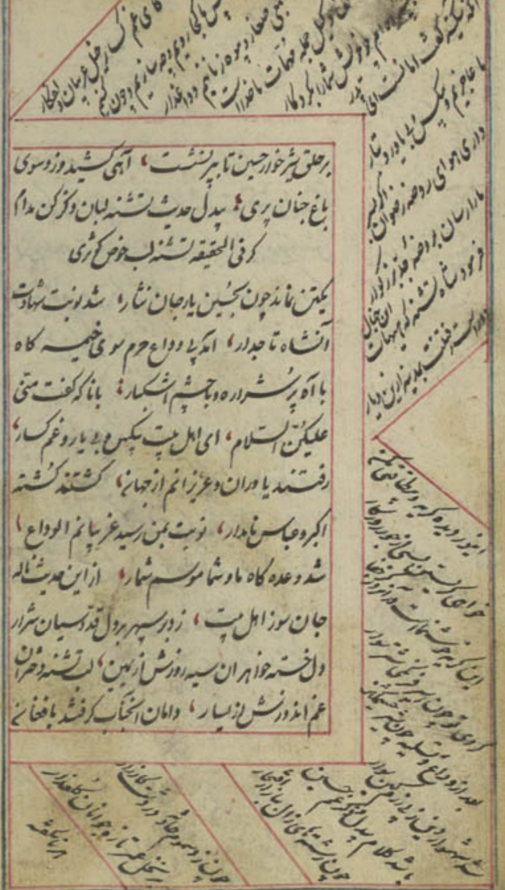


میگریستند گویا آن مظلومه در آن وقت روی خود را به نعش

| | |
|---|---|
| برادر کرده بزبان حال می‌گفت | رفتم زکویت با آه و فغان |
| بردم من این دست یتیمان | تو خفته در خون در طرف میدان |
| من رو بسوی شام غریبان | بهر فراق منی و ملک |
| ای وای بر من از درد هجران | بردم بحسرت داغ تو بر دل |
| ای غمگسار حسرت نصیبان | وادی بوادی منزل بمنزل |
| محفل بمحفل ویران بویران | زین پس من تو داریم جشنی |
| تو با شهیدان من با غریبان | شیون کر تو مرغان گلزار |
| شور افکن من افغان طفلان | ای مرگ ناگاه کن چاره من |
| در دم گذشته دیگر ز درمان | گلگون کفنها سازید حلالم |
| دانم نخواهم بردن دگر جان | من دل ندارم محمل بدارم |
| اشتر مرانید ای ساربانان | وقت وداع است آخر نگاهی |
| نی وقت آه است ای ناکسان | جانها ز تار از نیک و بد |

هر سو بریزه رفته سری همچو آفتاب ؛ هر جا بخون طپیده تن
ماه پیکری ، هر پیکری بملک شهادت شهنشهی ؛ هر بدنی
بقوم سعادت پیمبری ، بر خیمه گاه کرد نگه دید در خروش
جمعی زنان خون جگر تیره معجری ، غش کرده کودکی
ز عطش در کناره ، از تشنگی بناله بهر گوشه دختری
در گریه و فغان زن فرزند مرده ، در آه و ناله هر کس پسر دیده
مادری ، از چشم اشکبار روان کرد سیل خون ، گفت ای خدا
بدرد دلم برس که داوری ، پس گفت ای ستمزده گان
اهلبیت من ؛ بر سر کشید هر یک ازین لحظه چادری ؛
آماده اسیری و سرگشته گی شوید ؛ من می‌شوم شهید و
ندارید رهبری ؛ از این خبر فتاد خروشی با هل بیت ؛
شد چنانکه ز ناله جان شور محشری ؛ گفتا سکینه خاک
بفرق من ای پدر ، دل داده بمرگ و ز دنیا مسافری







سوزند شعله وگریند زار زار

مهر حسین مقصد دل زنی
برطاعت جو ذغر عشق کر ملکوت
عالم چو محیطست علایق طوفان
کشتی نجات از هلاک آل نبی

تا تخم نیکلی بحاصل رسی
هاروت صفت بچاه بابل رسی
بازورق از این بحر بساحل رسی
بنشین که بو رطهای قاتل رسی

بیدوستی علی و اولاد علی
هرگز بخدا قسم بمنزل رسی

سَلِ الشُعُوبَ حُفَاتًا یَجِلْنَ فِی الفَلَوَاتِ تو رنج راه
چه دانی که حشم در خلوات حدیث کرب بلا از من شنو که بگویم
لِحَرْقِ قَلْبِکَ حُزْنًا بِاَحْرُقِ الکَلِمَاتِ شط فرات روان
موج زن بجانب دریا شط فرات روان موج زن بجانب دریا
مِنَ الاُوَامِ حُرِقَنَ العُطَاشُ فِی العَقَرَاتِ حسین شاه دین
بر زمین چو بار خ گلگون لَقَدْ تَدَحْرَجَ جَنْبُ السَّمَاءِ بِالعَبَرَاتِ

عَلی حِیَابِ بَنَاتِ گشوده دست تعدی بدختران پیمبر
فَتَهَتَّکُوا الحِجَابَ بِیُنْهِبنَ بِالضّرَبَاتِ زدند آتش کین پس
بخیمه رسالت بَنَاتُ آلِ رَسُولٍ یَجْلُونَ عَنْ حَجَلَاتِ
تمام با سر و پای برهنه موی پریشان هَرَبْنَ مِنْ سَطْوَاتِ
العِدیٰ وَشِدَّ الاَذَاتِ نمود زینب مظلومه رو بسوی
مدینه بِشَجْوِ قَلْبٍ کَئِیبٍ وَدَمْعِ الحَسَرَاتِ بناله گفت
کریا بِضَعَةَ الرَسُولِ تَعَالیٰ فَلَا تُظَنَّ النِّسَاءَ بِسُوءِ
الکُرُبَاتِ بَنِیکَ قَدْ قَتَلُوهُمْ جِیَامَکَ حَرَقُوهَا
بَنَاتُکَ سَکِبَاتٌ عَرَیْنَ بِالنَّهَبَاتِ بسر زید بد اختر
نهاده تاج مکلل رُؤُسُ آلِ عَلِیٍّ عَلیٰ رُؤُسِ قَنَاتِ
پس اهلبیت حسین را بسوی شام کشیدند وَذُو سُهِیْنَ بِزَیْنِ
السَّتْرِ غَیْرُ مُسْتَتِرَاتِ چو شام منزل سجاد شه بناله اعضا
گفت لَقَدْ تَغَصَّصْ عَیْشُ الحَیٰوةِ فِی الظُّلُمَاتِ

پرخون نموده چون زکریا چرا کهسار در طشت خون چرا
سر یحیا است خوطه زن نه نه سپهر راست ره در رسم
ارتباط نه هفت مرد راست سر وصل چار زن
پیداست از میان شفق کهکشان هلال گلگون چو دو الفقار
امیر عدو فکن یا پر زخون رکاب شه دین که آسمان
چون ذوالجناح بسته به پهلوی خویشتن گلگون قبای
آل عبا فخر عالمین در خاک و خون فتاده کرب و بلا چنین

بند دوم

ای سوز سینه باز تورا این اثر که داد وی آتش نهفته
تورا این شرر که داد ای سیل گریه از دل خون گشته سیر سی
از حال شاه تشنه لبانت خبر که داد افلاک را پیاله
عشرت که زد بسنگ آفاق را نواله لخت جگر که
داد در ترو بحر قصه این ماجرا که برد

خویش بجدش پیام کرد کای مصطفی مرا زجناب
تو دور ساخت گردون که هر کشتن من اهتمام کرد
در کام اهلبیت تو زهر و کینه ریخت هر زهر را
که ساقی دوران بجام کرد کین فلک تمام نکرد دید تا
که خصم بیداد را العترت پاکت تمام کرد اخر
اساس کعبه بتاراج شام داد دوران که صبح آل نبی
چو شام کرد از این حدیث دیده گردون پر آب شد
جانها کرفت آتش و دلها کباب شد بند چهارم
چون شاه دین هوای شهادت بسر گرفت تاج سعادت
از سر خود چرخ بر گرفت گیتی کمیت تیز تکش را کشید
تنگ دست قضا عنان ورکابش قدر گرفت
از سوز آه خیمه نشینان زآتش جهت یکبار جهت
خیمه افلاک در گرفت پس رو بقتلگاه سمند بدکان نهاد



واد دیده‌ها آب چرا خاک ما بباد ٭ دلهای ما ز آتش حسرت کباب شد ٭ کردید سرنگون علم شرع مصطفی
وز کین لوای کفر بعالم فراختید ٭ کردید ظلم و شرم نکردید از خدا ٭ خونش حق اهلبیت پیمبر شناختید
پس کشته شد حسین و کسی ره باو نداد ٭ در خون طپید با جگر تشنه جان بداد

**بند ششم**

از پشت زین بخاک چو خورشید دین نشست ٭ خواست شورشی که فلک بر زمین نشست ٭ از شش جهت بلند شد آهی که دود آن ٭ بر طاق منظر فلک هفتمین نشست ٭ افلاک را ز رنگ مصیبت ز سر گذشت ٭ ایام را غبار الم بر جبین نشست ٭ آن جا که سینه او جای کینه بود ٭ بر سینه شریف امام حسین نشست ٭ خونی بخاک ریخت که در چرخ چارمین ٭ در خون دیده

---

هم روی آفتاب از این غصه تیره گشت ٭ هم قامت سپهر از این غم خمیده شد ٭ یعقوب را ز گریه دگر دیده گشت تار ٭ پیراهن صبوری یوسف دریده شد ٭ پس شد ز روی کینه سگی چند شیرگیر ٭ بنمود نسل شیر خدا را ز کین اسیر

**بند هشتم**

گشتند چون گروه اسیران شترسوار ٭ از یکدگر گسست قطار فلک مهار ٭ یک یک بنات فاطمه گریان ز هودجی ٭ مانند کوکبی شده از برجی آشکار ٭ جز طفل اشک پاک در آن رهگذر نکرد ٭ از مرحمت ز روی یتیمان کسی غبار ٭ بگذشت خیل آه ز هفت آسمان چو گرد ٭ بر جو نگاه قافله بیکسان گذار ٭ از هر کناره دید اسیری در آن میان ٭ از آن میانه دید یتیمی بهر کنار ٭ سرها بخاک مانده طپان آسمان صفت ٭ سرها به نیزه گشته بلند آفتاب وار ٭ رفتند از این

---

دردی ندیده جان کز تران کرد چاره‌اش ٭ زخمی نخورده دل که توانم رفو کنم ٭ خاکم بسر که میبرم این آرزو بخاک ٭ روزی که خاکپای ترا آرزو کنم ٭ چون کرد با برادر خود قصه را تمام ٭ رو در مدینه کرد که یا سید انام

**بند دهم**

این شاه سر جدا شده از تن حسین تست ٭ این سینه چاک ناوک دشمن حسین تست ٭ این نور نخل طور تجلی که شد از او ٭ کرب و بلا چو وادی ایمن حسین تست ٭ این لاله گون قبای که جبریل از غمش ٭ شال عزا فکنده بگردن حسین تست ٭ این جسم پاره پاره که زهرا بماتمش ٭ صد پاره جامه ساخته در تن حسین تست ٭ این شمع جا گداز که اندر مصیبتش ٭ از آه شعله‌ها شده روشن حسین تست ٭ این پیکر کشیده بخون کز

---

بیرون بیا ز خلد و نظر کن بکربلا ٭ ما را اسیر درد و قرین محن نگر ٭ از ناله با کنج رخ بهفتم فلک فکند ٭ وز گریه مرغ و ماهی و جن و ملک فکند

**بند یازدهم**

کارت جفا و رسم تو بیداد ای فلک ٭ بیداد تا چند کنی داد ای فلک ٭ خاکت بسر که آتش بیداد دادی ٭ بنیاد نسل فاطمه بر باد ای فلک ٭ نخلی که نور طور تجلی است کنده‌ای ٭ از ریشه آتش زنی بیداد ای فلک ٭ آن خانه که کعبه از آن داشتی شرف ٭ کردی خراب خانه‌ات آباد ای فلک ٭ آرام جان فاطمه را کشته‌ای در آن ٭ غمگین نگشته‌ای نشوی شاد ای فلک ٭ رسم مدار خویش فراموش میکنی ٭ از جور خود اگر بکنی یاد ای فلک ٭ نزدیک آن رسیده که آتش زنم ترا ٭ سوز درون خویش بجان افکنم ترا





بزودی فرید عصر و وحید دهر شد و با پدر و مادر مهربان
سرور و عنایت یزدان بود هرگاه یارب گفتی لبیک یا
یحیی شنفتی و هرگاه سخنی از عقوبات اخروی شنفتی
بی اختیار لاکی [illegible] بالماس مژگان سفتی از جمله
محاسن او تقریر کرده اند که در بدایت حال به بیت المقدس
آمده جماعتی از احبار و عباد را دید که پلاس شعر پوشیده
و سلاسل آهنین بر گردن نهاده و سلسله ها بستونهای
مسجد بسته بطریق عبادت می سپارند چون سوی خود
پریشان شد و اشکش از دیده ریزان گردید چون خدا
خواهد که عفاری کند میل بنده جانب زاری کند
روز و شب روی دل او سوی او است و از مادر صاف
طینت کلاه و پیرهنی از صوف درخواست کرد مادر یحیی را
از زکریا در آن مصلحت [illegible] زکریا از یحیی علت آن [illegible]

که رخسار همایونش مجروح گشت و دندانهای وی از روی
مبارکش پدید آمد شکفته از الماس شد یاقوت او
روز و شب خون جگر شد قوت او زآب دیده چهره اش
مجروح شد گر ز گریه آدم و که نوح شد عشق چون در
ملک جان لشکر کشد طفل اشک از دیده او سر کشد
هر که بیند دوست خود را نگرد در ره او نام هستی کی برد
عاشق صادق که دیده در بلا در جهان همچون شهید کربلا
کز تن بگذشت و از جان نیز هم این فدایش گر دو آن
نیز هم نوجوانی چون علی اکبرش که بر خ بودی چو
مهر انورش چون ذبیحش کرد قربان دوست
جان فدایش چون فدای راه او است پس همه اخوان
و اخوان سر بسر کرد قربان او رب البشر جدا ز
آنها جز تن و جان نداشت چون تن خود گوی میدان انداشت

برده ز دیده آب او مرویست که روزی حضرت یحیی
کلیمی بر خود بپیچید و در پشت ستونی نشسته بود که
زکریا بر منبر برآمد فرزند دلبند را ندید وقت موعظت
دید که از وعید خداوندی قوم را بترسانند پس فرمود القوم
بدانید که در جهنم کوهی است و سوم سکران و در پایین
آن کوه وادی هست که نام او غضبان است که خداوند
آن را از شرر غضب افروخته و در آن وادی چاهی
است بس عمیق بمسافت صد سال راه و در آن چاه
تابوتهایی از آتش و در آن تابوتها زنجیرها و صندوقهای
آتشین و در آن صندوقها مارها و عقربهای از آتش
یحیی چون این حدیث را شنید مانند سپند از جای
جست و در عقب اه کوبان سر به بیابان نهاد و جامه را
بدرید و آهی سخت کرد سر نهاد اندر بیابان و رفت

مصارع اقوام لهاالذین ناعیا یعنی ای فاطمه ای
بهترین زنان از قبر بیرون بیا و نظر کن قتلگاه قومی
را که دین و اسلام از برای انها گریان است و اشک از
دیده ریزان وقومی وانظری صدراً احوی بیتر احمد
علیه تدوس العادیات الضواریا ای فاطمه ای دختر
سید انبیا از لحد برآ و نظاره کن سینه را که صندوق علم
خدا بود و گنجینه سر سید انبیا که چگونه پیکر نازنینش
را در میان خاک و خون انداخته فلا تحسبی ظامی
الفؤاد وانما ملابسه حمر من الدم قانیا
ای فاطمه گمان مکن که بدن نازنین حسین در زمین
گرم کربلا برهنه بود بلکه چندین جامه داشت بر روی او
از خاک و خون کربلا فان لم تکن بالطعن تکبیر
اعین فکل جراح حده الطعن باکیا



ناله دارند و آب از دیده میبارند زکریا گفت که این نشان ناله یحیی است پس پدر و مادر روی در نظرف نهادند مادر زودتر رسید یحیی را دید که در گوشه در سجده افتاده و چندان گریسته که سجده گاه از آب چشم او گل شده مادرش بنشست و سر او را در کنار گرفت یحیی پنداشت که ملک الموت است که بقبض روح او آمده گفت ای عزرائیل پدر و مادر پیری دارم چندان امانم ده که از ایشان بحلی حاصل کنم مادرش در خروش آمد گفت ای جان مادر منم مادر تو یحیی دیده باز کرد مادر را دید برجست و خواست بگریزد مادرش پستان بدست گرفت و گفت بحرمت شیری که از این پستان خوردی که با من بخانه آیی در اینحالت نیز زکریا در رسید و بمنا تمام یحیی را بخانه آوردند ای شیعیان سر یحیی را مادرش

هیچ نخورده بود قدری آش عدس پخت و یحیی قدری از آن تناول نمود و میل خواب کرد در خواب دید که شخصی او را گفت که ای یحیی بگو وادی غضبان را فراموش کردی که آش عدس سیر خوردی و بخفتی یحیی برجست و او بصحرا نهاد

مثنوی

| | |
|---|---|
| خامه را بر سر دگر شوریست باز | داستان وادی طور است باز |
| خامه از نی انبیخ چون آتش است | جای نی گر در بر آتش خوش است |
| گر نی خامه ازین غم دم زند | در نیستان آتشی بر هم زند |
| گر نویسد داستان کربلا | شعله اندازد بعرش کبریا |
| گر نویسد شرح آن گلگون کفن | عرشیان زامی شود در خون وطن |
| گر نویسد وصف آن رنگ ملک | لرزه اندازد بجسم نه فلک |
| ای شهید کربلا چون شد سرت | غرق خون یارب چرا شد پیکرت |

مَنْ مُبَلِّغُ اُمَّ اَنَّ الْحُسَیْنَ عَدًا فِی الطَّفِّ وَهُوَ صَرِیعٌ بَیْنَ وَادِیهَا یعنی کیست خبر رساند مادر حسین که بدرستیکه فرزند دلبند جناب حسین در خاک گرم کربلا غرقه خون افتاده و سر بر سر نیزه اعدا نهاده مَنْ مُبَلِّغُ الطُّهْرَ قَدْ اَمْسَتْ مُصَفَّدَةً اَقْدَامُ سَجَّادِ اَیْدِیهَا عَادِیهَا یعنی کیست که پیغام دهد جناب فاطمه که بعد از شهادت جناب حسین پای فرزند نازنینش علی بن الحسین را در غل و زنجیر کشیدند فَابْکِی نُجُومًا بِاَرْضِ الطَّفِّ قَدْ غَرَبَتْ وَابْکِی لِشَمْسِ سَمَاءٍ کُوِّرَتْ فِیهَا پس او بگوید گریه بسیاری کن که در زمین کربلا غروب کرد و بآفتابی که در آن زمین پنهان شد وَابْکِی عَلَی الْبَدَنِ عَارٍ کَسَتْهُ دِمَا تِلْکَ الْاَعَادِی وَقَدْ نَالَتْ اَیَادِیهَا دیگو بید اید خبر رسید ایشان گریه کن بر بدنی که برهنه کردند

علیه زمیتم و از آن حضرت مسئله چند سؤال کردم آن حضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر سؤال کن در آنوقت آنجناب کودک بود و در پیش روی آن حضرت بازی می کرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص آنحضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خداوند عالم بحضرت زکریا خبر داد و بعد از آن بحضرت ختم انبیا اعلام فرمود و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسمای مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد جبرئیل آمد و آن اسمای مقدسه را تعلیم او نمود پس چون نام آن چهار تن را بر زبان میراند غم و اندوه او تمام می شد و طرب و سرور باو دست میداد و چون نام حسین را یاد میکرد گریه براو مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد دیده اش گشتی ز غم طوفان خون دود آتش از



برین مضمون میکفت ای درغم تو جن و ملک خون کریسته
کیسو بریده زهره و کردون کریسته هر صبحگاه جامه طاقت
نموده چاک هر شامگاه چشم شفق خون کریسته
آدم دریده جامه و حوا کشوده مو موسی کشیده ناله و هارون
کریسته میکفت الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت
فرزندش بدرد خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را باساحت
عزت او راه خواهی داد آیا بعلی و فاطمه جامه این مصیبت را
خواهی پوشانید آیا حسن الهی و دردی بمنزل رفعت و
جلال ایشان در خواهی آورد بعد ازین سخنان میکفت الهی
مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون
چنین فرزندی کرامت کردی مرا فریفته محبت او کردان پس
چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بسوزد که دل
حبیب تو بدرد خواهد آمد برای فرزندش کشته میخواهم

جوانی آن زن به پیری مبدل شد و زشتی پیرت بر صفحه
صورت ممثل کشت ملک ان ماکحت دختر برادری که از شوهر
اول داشته رغبت کرد و او را از حضرت یحیی در این مسئلت
رفت آنجناب او را ازین عمل منع فرمود و فرمود خلاف
شریعت است و مخالف دین و ملت آن زانیه را ازین
فرموده کینه در سینه دفینه کشت و بحکم عداوت برسبت
و بمقتضای إِنَّ النِّسَاءَ شَدِيدُ الْعُدْوَانِ در شب و روز
نقش آزار آن برگزیده جبار بقلم حیله و تدبیر بر لوح ضمیر می
کشید و وقت فرصت میجست تا وقتیکه پادشاه را نشاء
شراب در دماغ راه یافته و سمند عقل از شدت مستی از ملک
حسیش بیرون شتافته آن بدسیرت الصورت بناز
با کیسوان مشکسا و قامتی دلربا در جامهای حریر و دیبا در نظر
آن مست ساغر صهبا جلوه و با او قرار داده بود که هنگام

فلک را ناله آمد از هلاکش دل کرّوبیان پرشد از
آن خون شفق راشد از آن رخساره کلکون و زینحکایت
بسیار شبیه و مانند است بجناب سید سعدا و مفخر شهدا جناب
امام حسین علیه التحیة والثناء که آنجناب نیز ششماه بیشتر
در رحم مطهر مادر نماند اگر یحیی بکینه زن زانیه جام شهادت
نوشید جناب امام حسین هم از ستم ولد الزنا تنها در خاک و خون
طپید ای شیعیان اگر سر او در طشت بریدند سر این را
طشت نهادند کرازآن بخت خون چون لعل در طشت
رخ این جلوه کر در طشت زرکشت کرازاو طشت زرکردد
زنکین چو نخل طور شد طشت زر از این چراین خون بها
بخاک از ظلم امتی بطشت آسمان خون شفق بکرفت
زخون شد لاله کون طشت زرمهر چون تا شد سبط
مصطفی جهر باسانید معتبره مرویست از حضرت امام رضا

ما اسیران را ببین سر برهنه در بر دشمن نگه کن دختر ای
حسینم ای حسینم قاسم و اصغر چه شد ای شهید نامیدم
کو علی اکبرت واحسینا و اغربتا وادو بیدادا از یزید
سر برهنه پا برهنه از ستم من خواهرت أَخِي يَا أَخِي مِنْ بَعْدِ
فَقْدِكَ لَمْ يَطِبْ حَيَاتِي فَمَا لِهِ عِنْدِي وَمَا لِلدُّنْيَا
یعنی ای برادر ای برادر بعد از شهادت تو چه کار آید دجهان
و مال جهان چه فایده دارد پس فریاد برآورد و احسیناه ای
حبیب قلب رسول خدا و ای فرزند کمترینی ای نور چشم سیدة
النساء ای جگر کوشه محمد مصطفی ص ای برادر ای شهید اشقیا
شد چرا یار سر تا از تن جدا ای برادر دیده بکشا و به بین
حضرات را اسیر اهل کین اینک اینک حضرت زین العابدین
پیش دشمن ایستاده از جفا سربرهنه پا برهنه خار و زار
مانده در قید اسیری اشکبار کر برای تو کلثوم زاری کنیم



چون لشد آن سنگدل را ول چرا دشمنان زین غم فغان
بر داشتند تخم غم در مزرع دل کاشتند کس چنین ظلمی
ندیده در جهان گشته از چشم جهان خونها روان پس
بیمار کربلا بآن ظالم بیحیا فرمود ای یزید اگر حضرت رسالت ما را بدین
حال مشاهده کند چه خواهد کرد پس فاطمه دختر امام حسین گفت ای
یزید دختران حضرت رسالت را اسیر مسکینی و اطفال ایشان را
در زنجیر وای بر تو پس اهل بیت صدا بگریه بلند کردند و از خانه
یزید پلید صدای گریه زنان بلند شد و آن ولد الزنا حکم کرد که رسنها

| | |
|---|---|
| برید ند و غلها را بر داشتند | لیک آن بندی که در دل داشتند |
| تا بهنگام جزا بگذاشتند | در عزای آن شهید تیغ و تیر |
| جان ما در قید غم گشته اسیر | تا قیامت ... |
| هر زمان از آه شان محشر است | العطش بعد از شهادت ... |

آسمان بسیار بر مصیبت آن بزرگوار گریست چنانکه آفتاب

میچو رشید تا مدتی عظیم شد تا هنگامیکه بخت النصر بر بنی اسرائیل
استیلا یافت تا چندین هزار تن از مشرکین را طعمه تیغ کرد
و خون آنها را بسر خون وی بخت تا از جوش فرو نشست

| | |
|---|---|
| کی بود تا حضرت قایم رسد | انتقام خون مظلومان کشد |
| کی بود کی از شرار ذو الفقار | خود بر آرد زین ستمکاران دمار |
| کی بود کین سوزش دل کم شود | چاره این غصه و این غم شود |
| این اولاد خون حسین ای اهل هوش | که زند از دیده احباب جوش |
| السجده کی جوش این کم می شود | کی باخر یارب این غم می شود |

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

... الذی اعظم مصیبة من بکت علیه
الانبیاء بالدماء والطیور فی الهواء والحیتان
فی الماء والوحوش فی الصحراء خامس آل العباء

زنگش بگسسته و رشته طاقتش گسسته ابو الحتوف لعین تیری
بکمان نهاد و بر پیشانی نورانی آن قربانی درگاه ربانی
زد آن عرب آن تیر را بیرون کشید خون از آن بر محاسن
شریفش روان شد و زبانش مترنم باین بیان هزار
شکر بخون رخ خود آلوده‌ام که سرخ روی داورین آرزو بود
براه عشق تو بر سینه ام هر تیر بروی خود دری از رحمت تو بگشودم
پس آن مظلوم حزین دامن جامه را بر داشت که خون را از جبین
نازنین پاک کند ظالمی دیگر تیری سه شعبه که بزهر آلوده بود
بر سینه مبارکش که خزینه اسرار الهی بود انداخت و آن
بسمل ناوک جفا را مترنم باین مقال ساخت که بسم الله و بالله
و علی ملة رسول الله گویا می گفت از ازل شوق تو همره
دل و هوشم بود حلقه بندگی عشق تو در گوشم بود
همه روز آرزویم بود دهم سر براهت و رنه این بار گران

انگشتری را از دست آن سلیمان دشت کربلا بیرون کند چون انگشت
بجهة ورمی که در دست مبارکش از بسیاری زخم بهم رسانیده بود
پس زبانم بریده باد انگشت مبارک آن دستی را که بحر جود
از خنجر جفا جدا نمود آن سر انگشتی که بحر جود بود فیض
بخش هر موجود بود شد جدا از خنجر کین آه آه
روز عالم شد ازین ماتم سیاه و واالماه من قتیل
دمه غسله و شیبة قطره والتراب کافوره و نسج
الریاح کافوره الکفانه و القناة الخطی نعشه و
قلب من والاه قبره ایوای از کشته که خون او آب
غسل او بود و محاسن شریفش بخون او رنگین باد ماه و بالش
کفن او بود و چوب نیزه تابوت او و دل دوستان
قبر او فلک از حسرت کندی در حسرت وادی لموری
که حسنی لموراز او هر دم چو موسی بر تو نوری فلک وادی این



کای تشنه لب بسوی تو بعد از تو رو کنم، جویم کرا که درد دل
خود باو کنم، و میگفت ای جان برادر، بکجاست بالش و بستر
که بخاک تیره فتاده، تن خود فکنده میان خون، سر خود
بر نیزه نهاده، بگو بجز از خون جگر که اسیر گشته و در بدر
بسکینه ات زچه رو نظر، زره کرم نگشاده، که نموده سر تن
تن جدا که بخون چنین کشیده ترا، بیان بگو چون چرا
بغداد جان تو فتاده، بمن ای برادر مهربان، سخنی بگو
بغداد جان، که بدست تیره دشمنان، سر نازنین ز چه داده
میگفت ای برادرم مرا بصبر و شکیبائی وصیت فرمودی که در مصیبت
تو بیطاقتی نکنم آیا چگونه صبر کنم و حال آنکه ترا با لب تشنه
در کنار نهر فرات شهید ساختند و پیکر نازنینت را بخاک
کرم کربلا انداختند ای برادر کرفتم که بغریبی و تشنه لبی تو صبر
کنم بگو چه گونه تاب آرم که غسلت نداده کفنت نکرده

کوا از خون رنگ کرفته یا از موی کاکلت که پریشان کردید
از شدت مصیبت اَمِ الکَفُّ مَقطُوعًا اَمِ النَّحرُ دامِیًا
اَمِ الرَّاسُ مَرفُوعًا کَبَدرٍ بِالدُّجیٰ آیا بر دست قطع شده تو
ناله کنم یا از کلو و سینه خون آلود تو کریه کنم یا از سرت که
چون ماه تابان از نیزه اعدا بلند کردیده فغان برآرم
اَمِ الرَّحلُ مَنهُوبًا اَمِ المُهرُ ناعِیًا اَمِ الوَجهُ مَکبُوبًا
بِحَرِّ الظَّهِیرَةِ آیا بر خیمه غارت شده تو بسوزم یا از ذوالجناح
تو که خبر مرگ ترا داد بگریم یا از روی مبارک تو که از خاک کربلا
خاک آلود شد کریبان بدرم، درد و حدیث درد و غمت
کم نمیشود، تا روز رستخیز اگر گفتگو کنم، دردی ندیده جان
که توان کرد چاره اش، زخمی نخورده دل که توانم رفو کنم
ای برادر جان و وای آرام بخش دل ناتوان، بخدا اگر
چشمی شود بجسم هر مو، که ماتم تو هر یک بگند روانه صد جو

وَاٰخِرُنَاهُ عَلیٰ زَینَبِ النَّقِیَّةِ وَعَلیٰ سُکَینَةَ وَرُقَیَّةَ
وَالنِّسَاءِ المَسبِیَّةِ وَالاَیتَامِ المَخفِیَّةِ یعنی وا ویلا
از حال زینب محنت رسیده و سکینه جفا کشیده و زنان ترس
کردیده و یتیمان ستم دیده بلی آن ستمکاران خون برگزیدگان
بارگاه احدیت را از تیغ ظلم ریختند و بدنهای مطهر شانرا
با خاک و خون آمیختند مرکبها از پی غارت برانگیختند و در
خیمهای اهلبیت رسالت ریختند و هر ستمگری مظلومی را اسیر
میکرد و هر بیدادگری محرومی را عریان مینمود از میان لشکر
ابن سعد زنی بود از بکر بن وابل چون دید که آن ستمگران
دست بغارت اهلبیت پیغمبر کشوده اند شمشیری برداشت و بر
ایشان حمله کرد و گفت ای ظالمان بیشرم و ایکافران بی
آزرم اَتُسلَبُ بَنَاتُ رَسُولِ اللّٰهِ لَا حُکمَ اِلَّا لِلّٰهِ یا
ثَارَاتِ رَسُولِ اللّٰهِ آیا برهنه میکنید دختران حضرت رسالت را

ناصراه و احسیناه اَم مِن مُجِیرٍ یُجِیرُنَا اَم مِن ذَابٍّ یَذُودُ
عَنَّا ای جد بزرگوار و ای پدر عالیمقدار و ای ازمیٰ یاری
و مددکاری آیا کسی هست که ما را پناه دهد آیا کسی هست
که دفع ظلم ظالمان از ما نماید و گویا جناب زینب میگفت
ای جد بزرگوار، حسین تو است که از شمر جاک حنجر شش استی
زخون حنجر او سرخ کشته خنجر شستی، پا از روضه رضوان
قدم بکرب و بلا نه، به بین طپیده بخون نور چشم اطهر شستی
عروب کرده چون ز آسمان جلالت، بخون طپیده شستی
چون کشته لشکر شستی، نه از عروسی قاسم چنین دلش
شده پر خون، هزار داغ بدل از علی اکبر شستی
دو دست حضرت عباس بین جدا شده از تن، میان بحر
خون او فتاده پیکر شستی، کسی که سایه او بود تاج فرق شمان
ز دست اهل ستم سر برهنه دختر شستی، فاطمه میگو بیا از شاه



در یکی از کتب دیدم مسطور است که چون شمر ولد الزنا خواست
که بخنجر جفا سر از پیکر سید الشهدا جدا نماید آنجناب فرمود
ایشمر دو دا اگر از سر گشتم نمیگذری سر مرا از قفا جدا
ساز که میخواهم هنگامیکه ازین عالم رحلت کنم بسجده پروردگار
باشم و با چهره خاک الود حضرت معبود را ملاقات کنم
چرا که بدرگاه سلطان حقیقی خاکساری مرغوب و پسندیده است
و خاک نشینی شیوهٔ مقربان برگزیده چون پدر من نیز
هنگام سجود جان کنم تسلیم سلطان وجود روی خاک
الود و چشم خون فشان باشد از جان دادن عاشق
نشان رسم جانبازی عاشق دیگر است نه همین
ترک دل و جان و سر است نیست جز معشوق ازین اگاه
کس بر دل عاشق نذارد راه کس القصه در آن حالت
گاهی دلش در اضطراب بود که مبادا چون ذبیحش فدا شد

و دو حرامش را در قید و زنجیر اوردند و عمامه و ردای او را
بغارت بردند و اورا برهنه در میان خاک و خون سپردند
بلی آنجناب را دو عمامه بود که از رسول خدا میراث رسیده
بود یکی عمامه سحاب بود که سید انبیا در سفرها بسر مبارک
خود مینهاد و دیگر ملحمه که در حضر بسر نازنین می بست عمامه
سحاب را بر سر نور چشم خود علی اکبر بست هنگامیکه
چون خلیل آن ذبیح را قربانی کوی راه معبود نمود و دیگری
آن بود که هنگام جانبازی راه معبود و شهید شدن در
حال سجود ظالمان بغارت بردند مرویست که ملعونی
که عمامه آن جناب را بغارت برد دو زن داشت یکی محب
خاندان نبوت و دیگری دشمن اهلبیت رفعت و عزت
اتفاقا اخر دو شب روز عاشورا بخانه آن شیعه رفت
از آن پرسید در کجا بودی گفت کسی را بر امیر خروج کرده

چون فتنه بخواب رفت آن زن برسر خورجین رفته
در آنرا باز کرد عمامه دید بخون آغشته و چون خورشید
در شفق تافته هر تارش بر مظلومی صاحبش خونها
ریخته و هر پودش از بی یاری او پیوند وجود از هم گسیخته
پس طشت را پر آب کرد و آن عمامه را چون کلاه حباب در
در آب افکند دید آن طشت یکسر خون شد و رنگ آب
لاله گون اگر آب ریخت و آب تازه در آن نمود باز آن آب را
دید همه خون بود تا چند مرتبه چنین کرد و آب را خونین ملاحظه
کرد حالش دگرگون گشت و دلش چون طشت پر خون
چون خوب در آب نگریست دید تاری نیست که از رشته
پیکان رونشده و جائی در آن نی که از زخم شمشیر اعدا
پاره پاره نگردیده هر لحظه اندیشه میکرد و خیالی مینمود که
آیا این خون کیست و اینهمه سوراخ درین عمامه از چیست

کدام مرز و بوم آن ستمدیده چه ملت داشته در چه
آئینی قدم گذاشته که اینقدر بر تارش نشتر تیغ
خورده این عمامه بر زخمش دریغ ای ستمکار صاحب این
عمامه را چه آئین بوده آیا کافر بود یا از اهل دین گفت تو
را ازین صاحب این عمامه چه کار گفت ای غدار دست
بر ندارم تا از نام صاحبش مرا خبردار کنی گفت و نیش
دین از باب هدی رسم او آئین شرع مصطفی
نام او مهر سپهر مشرقین سبط احمد شاه مظلومان حسین
آن حسینی را که شاه انبیا بوسه دادی بر گلویش بارها
آن حسینی را که زهرا پرورید در بر خود هر زمان چون جان
آن حسینی را که حیدر بد پدر بوسه دادی هر دمش روی و سر
آن حسینی را که شاه دین حسن بود در هر خیر همچون جان و تن
شمر از کین پیکرش در خون کشید جامه اش از ظلم پس پیراهن کشید



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم رزیتنا برزیة غارب لیب وبالک کئیب الذی بکت له السماء بالنحیب والنجوم باللهب والشکر لله الذی اجل مصیبتنا بمصیبة سید النجیب فالامام الغریب الذی شیبه بدمه خضیب و وخده تریب وجله نهیب فوا اسفا من قتیل صدره مکسور ونحره منحور ورأسه علی الرمح مشهور وواحزناه من شهید حزن لمصرعه ابرهیم وبکی المسیح والکلیم صاحب المصرع العظیم المبتلی بالخطب الجسیم صریع الدمعة عظیم الحجة قطیع الودجین عفیر الخدین المقتول یوم الاثنین مرجان البحرین ابن الاذن والعین ابن الخیرة بن الخیرتین ابی الائمة وسبط رسول الثقلین

یوسف صفت قمیص شفق گشت لاله گون ؛ یعقوب وار دیده دوران سفید شد ؛ از اره شد تن زکریا بکرد و تا ؛ یا در جهان شهادت یحیی جدید شد ؛ اوضاع روزگار نگر گشت و از ان یا در جهان قیامت کبری پدید شد ؛ هر جا تنی ز راحت دوران طمع برید ؛ هر جا دلی ز عیش جهان ناامید شد هم پای نعره محزن غم را گشت در ؛ هم دست ناله قفل الم را کلید شد ؛ گویا محرم است و در اطراف روزگار ؛ برپا لوای ماتم شاه شهید شد ؛ فرزند نازپرور سلطان خافقین ؛ مظلوم کربلا سر داده کان حسین ؛ در

بعضی از کتب معتبره مرویست که ابوذر غفاری در ایام عمر بن الخطاب بشهر شام رفت و در انجا بود تا غصب خلافت و بردن حق اهلبیت رسالت [illegible] یعنی عثمان بن عفان رسید چون ان کفر مباشر را دید

زبان خود را در ذم من و تو پس بدان و اگاه باش که نزدیک شده است که کار تو را تباه و روز ترا سیاه کند گشته نزدیک که بر باد رود بنیاد دت ؛ پس ازین کس نماید بنکوئی یاد دت ؛ گاه فرعون ترا گوید و گاهی هامان گاه نمرود ترا خواند و که شداد دت ؛ کرده ظلم بر همه خلق جهان از بد و نیک ؛ هر طرف شیوه ظلم و ستم و بیداد دت

پس نامه را باین خشم کرده بآن ظالم پرعناد فرستاد و چون نامه بآن کافر مطلق و خلیفه ناحق رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد البته باید ابوذر را بر طرف درشت خوی ناهمواری نشانده و با شخص عنیف بسوی من فرستی که مرکب بتندی براند و نگذارد که بخواب استراحت رود تا ذکر من و تو از یادش رود و چون نامه معاویه ملعون رسید ان مصاحب سید المرسلین را بر شتر عنیفی بی جهاز

[illegible] ابی ذر قرار از کف رفت چرا دست بر سر نیفشاند از جراحتی که قدمهای فلکسای سید سجاد و هم ساییده در راه کوفه و شام از آن ظالمان خون است ام و چرا بیقراری ننماید از جراحتها که در دل داشت از مشاهده سرها که بر نیزه ها و تنها که بر خاک گرم کربلا و دیدن یتیمان بلا و اسیران در بدر و خونین جگر و زنان بی معجر و اطفال در بدر و در زنجیر کافران ستم گستر و ظالمان از رنگ کمتر علاوه بر این ماتم و سوگواری و علیلی و بیماری شر را اهل بیاروحی گریست دیده زنجیر بروی خون گریست ؛ در غل و زنجیر که باشد روا ؛ از خشم خاص آل عبا ؛ کی روا باشد که نسل بوتراب سر برهنه در میان آفتاب ؛ الغرض چون ابوذر بمدینه وارد شد در مجلس عثمان رفته سخنان بسیار در میان



و چون صبح شرف حضور با بهرا انوار آن پرتو افکن وادی ...
یافتیم آن سرور را سر در پیش دیدیم از غم و رنج و شادی
صبح پرسیدیم فرمودند چهار درهم از مال فقرا در روز
... رسیدیم که میبرم و آن مال بر دست من بماند لهذا ...
کرده بالش ... از این جهت سر در هم اکنون
متغیر شده و نسبت ... ابوذر ... 
متغیر شده و گفت شنیدم از رسول خدا که ...
چون ... را بدعت مبدل نمایند و
... را بر دوستان و مطیعان مسلط نمایند عثمان از
اهل مجلس در مقام استفسار برآمده بجهت طمع مال انجه
را انکار کردند ... بجهت مال دنیا ...
و ... رسول خدا ... در پهلوی حضرت فاطمه زهرا
طمع مال دنیا بود ... طمع مال دنیا بود

دست عباس علی از تن جدا • حب دنیا است راس هر خطا
از خطا که می شود ایمان عطا • القصه عثمان گفت امیر المومنین
را درین مجلس حضور باید تا صحبت این حدیث لب بکشاید
بعد از عرض آنجناب ذکر استماع از این باب بجهت خاطر
ابوذر بود که در آن مجلس حاضر شد عثمان از استفسار این
حدیث برآمد و در ضمن آن تکذیب ابوذر را نمود سید
اولیا فرمود صه یا عثمان یعنی ساکت شو ای عثمان شنیدم
از حبیب خدا و سید انبیا که سایه نیفکنده آسمان سبز بر
صاحب سخنی و بر نداشته این زمین غبرا کسی را که راستگو
تر از ابی ذر باشد پس حاضران مجلس استماع این کلام از
سید انام شهادت دادند پس عثمان از ابی ذر سوال
کرد که کدام یک از بلا را دوست تر داری و کدام را دشمن تر
گفت حزن را از همه دوست تر میدارم و رنده را که در حال

که تو ما را دوست میداری حق اهلبیت را بعد از پیغمبر تو
رعایت کردی و دیگران ضایع نمودند ای اباذر خوش
بحال تو پس سید الشهدا با او وداع کرد و باو خبر نمود
که از جدم شنیدم که ابوذر تنها رحلت میکند و تنها
میمیرد و تنها محشور می شود و تنها داخل بهشت می شود
ابوذر گریست و گفت من هم شنیدم از رسول خدا که
ترا در کنار نهر فرات شهید می کنند • طلب کنند ترا
کوفیان جدا آئین • بسوی خویش که ما را توئی امام مبین
روی چو جانب شان از تو منع آب کنند • بقصد
کشتنت از هر طرف شتاب کنند • کشند از ره کین
دوستان و یارانت کنند با جگر تشنه تیر بارانت • علی
اکبرت از ظلم پاره پاره کنند • تنی ز اصغر زار تو ...
کنند • در بحار الانوار مسطور است که هنگامیکه عثمان

کرا که هفتاد هزار ملک بتعظیم او بر پا می ایستند و از شدت حزن
مفاصل اعضای ایشان تمام از حشر لرزان است و ابری ...
که بر آن بگذرد و رعد و برق ظاهر نماید که لعن میکند قاتل او را
و روزی ... روح مطهرش رسول خدا را ملاقات نماید و لب
بشکایت ظالمان بگشاید • ای خدا بر بدنی همچو حریر • که شنیده
است رسد این همه تیر • یا که لب تشنه از جان نومید بر لب
آب نمایند شهید • القصه ابوذر را بربذه روانه ساختند چون وارد
آن دیار شد باندک زمانی گوسفندانش تلف شدند و اموالش
تمام و عسرت و پریشانی باو روی نمود و روزگار با او در ستیم
گشود و اول پسرش دنیای فانی را وداع کرد و بعد زنش رو بی
بسرای جاودانی آورد و بعد از آنها دختر بزرگی داشت که متکفل
مهمات او می شد آن هم از شدت گرسنگی و تعب از دنیا
درگذشت و دختر کوچکی از او ماند پس روزی ابوذر او را خبر داد



القصه وصایای او را آن دختر قبول کرد و بعد از فوت او نعش
او را بر سر راه عراق آورد و اگرچه دختر مضطر است که پای
او را گرفته کشید تا بر سر راه عراق رسید و عبایش را بر
رویش انداخت و بر سر نعشش گریه و زاری نشست،
بر سر نعشش بصد افغان نشست، از فغان شیشه افلاک را هم
شکست، با اندک فاصله قافله پیدا شد از سمت شام و دختر
اول از اهل قافله کناره کرد و بعد وصیت پدر را بایشان رسانید
اتفاقا مالک شتر در آن قافله بود چون از این واقعه مطلع شد
خون از دیده گشود و همه قافله از شترها بزیر آمدند و تجهیز و
تکفین و تغسیل او پرداختند و بر او نماز کردند و او را در مقبره
مسلمانان دفن کردند اما جناب حسین الکسی نبود غسل دهند
و کفن کنند ولیکن میتوان گفت که ملائک غسلش دادند اما چون رخت جهان
کفنش کردند اما از خاک کرم بلا و تابوت از برایش ساختند

با بدن پدر در راز و نیاز که شمر لعین بازوی آن مظلومه را گرفت
با این اراده که از آن بدن جدا سازد، میانه گل و بلبل
جدائی انداخت، سکینه نعش پدر را در بغل گرفته رها نمی کرد آن
ظالم تازیانه بدن نازنینش میزد و سکینه با جسد نازنین پدر میگفت

| | |
|---|---|
| منم پدر جان سکینه تو | که همچو جانم تو پروریدی |
| بدیده ز حسرت مرا فکندی | چه جرم دیدی ز من بریدی |
| پدر فدای تو باد جانم | بکش ز رحمت بگیسوانم |
| همان کسی را که بر سر هر | یتیم زاری تو می کشیدی |
| چگونه بینم ترا بدین حال | نشسته بر تن هزار پیکان |
| کنار دجله که دیده عطشان | طپیده باشی بخون شهیدی |

دست پدر بزرگوار را گرفته بگیسوان خود می کشید و میگفت
این دستی است که بر سر هر یتیمی می کشیدی ای کاش بر سر
یتیم خود بکش پس آن دختر را برداشته و بمدینه طیبه آوردند

بسم الله الرحمن الرحیم
نحمد الله العظیم الذی لا اله الا هو حمداً و نشکره
علی نعمه التی هو اهله و مستحقه، و نصلی علی عبده
المصطفی المقصود من ایجاد الارض و السماء و علی
وصیه و ابن عمه سید الاوصیاء و زین الاصفیاء
و علی زوجته سیدة النساء فاطمة الزهراء و علی
ابنائه و ذریته الاتقیاء المعصومین من الدنس
و الخطاء علیهم سلام الله ما دامت الارض و السماء
لا سیما صاحب المصائب و الاحزان و الفجائع و الامتحان
و ریحانة الرسول و فلذة کبد البتول قرة عین المصطفی
المرتضی و اخ الحسن المجتبی، کفاه علواً فی البریة
انه لاحمد و الطهر البتول سلیل یعنی او را کافی است
بلند مرتبگی در میانه خلایق که او سلاله پیغمبر آخر الزمان است

بر افراز دلی در ملت حضرت خلیل و در آیین آن پیغمبر جلیل
سنت بود که پدر فرزند خود را قربانی نماید و از آن
ابواب رحمت ایزدی بر روی دل بگشاید، مجملاً چون
عدد اولاد امجاد آن عالی نژاد بیازده روی نهاد بخاطر
خاطرش رسید که موسم قربانی نزدیک رسید پس ایشان را
خود طلبید و از کیفیت نذر خود ایشان را آگاه کرد
که در کوی محبت کشتن آیین خلیل است و مرغوب پروردگار
جلیل، لبریز شراب دوستی شیشه ماست، نوشیدن
جام عیش اندیشه ماست، از روز الست تا بهنگام نشور
قربان شدن اندر ره او پیشه ماست، اگرچه هر یک را
از جان عزیزتر دارم اما امر حق را فرمان بردارم شما را در
این قضیه رای چیست و سر باز و یار محبت کیست همگی ساکت
گشته در یکدیگر نظر میکردند و سخنی بر زبان نمی آوردند



انچنان برگشته‌ام از عشق دوست که بپیچم از شوق او بپوست
دید چون از بادهٔ عشقش خراب از دل او عشق برده صبر و
تاب در جمالش اندکی شه بنگریست پیش بالای دل
آرایش گریست رخصتش داد آنشه دنیا و دین تا
بخون آلود رخسار و جبین پیکرش صد پاره شد در
رزمگاه از دلش بیرون نیاید هیچ آه بسکه مشتاق
لقای دوست بود هر خدنگی با بشوقی می‌کشود
پس عبدالمطلب او را دعا فرمود و رو بجانب سایر اولاد
نمود که شما چه میگوئید و چه چاره میجوئید گفتند همه
رضای حق را مطیعیم فرمود بجا بهای خود روید و بمادران
خود بگوئید که سرمه در دیده‌های شما بکشند و گیسوان شما را
بشوئید و جامهای فاخر در بر نمائید و وداع آخرین
با مادر خود فرمائید چون خبر وحشت اثر را با دران خود

پاک کرد و صبح گریبان چاک گشت خورشید با چهرهٔ زرد
روی بر این صحن لاجورد آورد حضرت عبدالمطلب ردای
آدم را بر دوش افکند و نعلین شیث را در پای او انگشتر
نوح را در انگشت و خنجر برندهٔ در دست گرفت و برای قربانی
یکیک فرزندان را طلب میکرد و همگی خود را بلباس نیکو
و جامه‌های مشکبو آراسته و هر یک شهد شهادت را در
قربانگاه محبت خواسته بخدمت پدر شتافتند بغیر از
جناب عبدالله که مادر بیچاره او را دل گواهی میداد که این
گوهر یکتا لایق درگاه عز و علاست و قرعهٔ شهادت بنام
نامی او هویدا خواهد شد از این اندیشه آن طفل را مانع
می‌شد که بخدمت پدر شتابد پس عبدالمطلب بخانه
فاطمه مادر عبدالله آمد و دست عبدالله را گرفته بیرون
آورد و مادرش دست بدامن فرزند او تخت و اشک از دیده

که در جبین [illegible]
رخساره [illegible]
آوری ای [illegible] در کجا بود
که فرزندش را افکند از روی بقربانگاه آورد بود آیا
کجا حضرت زهرا یا رب که حسینش تن تنها بسوی میدان
رفت بکجا بود که از رشتهٔ جان بخیه زند زخمهائیکه
بر اندام وی از پیکان رفت پس عبدالله روی بمادر کرد
و این حدیث غم اندوز بزبان آورد دوست طلب کر
نکند جان و دل چشم از آن جان و از این دل بپوشش
سر که نه در راه عزیزش بود بار گرانی است کشیدن بدوش
ملیکت بگذار تا با پدر بزرگوار بروم اگر حکم الهی مرا اختیار
فرماید زهی شرف و شادمانی و هزار جان من او را قربانی
و اختیار او مرا منتهای کامرانی و اگر قرعهٔ دولت بنام من

اشک در بطحا روان شد [illegible] مانند بحر عمان شد
و عبدالمطلب از ضعف بر پشت می‌افتاد و بقوت ایمان و
شدت یقین بر میخواست و بکیف پروردگار احکم خود را بروز
ظاهر کردان و مردم گردنها کشیده و انگشتان جاری و منتظر
بودند که قرعه بنام کدام بیرون خواهد آمد که ناگاه دیدند
که صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبدالله را در گردنش
افکنده و آن غزال حرم جلال و کعبه جلال بیرون آمد اگر
خواهی بکش و اگر خواهی ببخش پس عبدالمطلب از استماع
این خبر وحشت اثر مدهوش گردید و برادران نوحه کنان
بر برادر خود از کعبه بیرون آمدند و ابوطالب از همه بیشتر
میگریست و موضع نور جبین برادر خود را میبوسید عبد
المطلب از شنیدن آن بیهوش گردید چون بهوش آمد
نظرش بر فاطمه مادر عبدالله افتاد که خون دل از دیده





برکم چهره مخراشید چون مهر ۴ مسازید از طپانچه نیلکون چهر
گریبان چاک همچون گل مباشید ۴ بشور و شین چون بلبل مباشید
اگر سوز درون آتش فروزد ۴ که آن بنیاد طاقت را بسوزد ۴
زگریه منعتان شوان نمودن ۴ دری بر روتیان باید کشودن
شود از حد چو افزون آتش دل ۴ کند از خون دیده خاک را گل
ای خواهر مهربان و ای راحت بخش دل ناتوان بقضای خدا راضی
شو و بدانکه همه اهل آسمانها و زمینها شربت ناگوار مرگ را خواهند
چشید و از این سرای فانی رخت بیرون خواهند کشید ای
خواهر پدر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و صبر
بر بلا کردند ۴ سر مبارک بابم ز تیغ چاک کرفت ۴ نقاب چون
رخ آن ماه تابناک کرفت ۴ ز اهل کینه ندیدی چسان برادر من
شهید زهر جفا کشت خاک بر سر من القصه عبدالمطلب دست
و پای عبدالله را بسته خوابانید و روی نورانیش بر زمین چسبانید

پر دارد پس فاطمه زهرا چه حال داشت اگر میدید که شمر لعین
بر سینه که بوسه گاه رسول امین بود و صندوق علم رب العالمین
نشسته و گلو کشتن او را بسته و آن بزرگوار با دل شکسته
و تن خسته میفرمود ای شمر میدانی که من کیستم و که جد من است
و مادر من کیست میگفت میدانم و از خدا او را فراموش نمیکنم ۴
مشکل سرای خاک چو زیر و زبر شود ۴ این درد جان گداز
ز دلها بدر شود ۴ باور نمیکنم که پس از حشر هم بخلد افسانه
مصیبت او مختصر شود ۴ الغرض عبدالمطلب فرمود که این از
انصاف دور است که نه مرتبه قرعه بنام عبدالله و یکمرتبه بنام شتر
بر آید دست از او بردارم پس دو مرتبه قرعه بنام شتر بیرون
آمد و هاتفی از میان کعبه صدا زد که حق تعالی قربانی شما را
قبول نمود و بزودی از نسل این بزرگوار شاه تاجدار برگزیده
اخیار پیغمبر مختار بیرون خواهد آمد پس فرش عبدالمطلب را

سَیِّدُ السَّادَاتِ وَقَادَةُ الْقَادَاتِ وَمَنْبَعُ السَّعَادَاتِ
مُحَمَّدٌ أَفْضَلُ الْمَوْجُودَاتِ وَابْنُ عَمِّهِ أَشْرَفُ الْکَائِنَاتِ
وَاللَّیْثُ الْغَابَاتِ وَأَئِمَّةٌ مُتَحَمِّلَةٌ لِلْأَذِیَّاتِ
فَوَا لَهْفَاهُ مِنْ غَرِیبٍ نَازِحٍ عَنِ الدِّیَارِ وَشَهِیدٍ بِیَدِ
الْکَفَرَةِ الْفُجَّارِ نُورِ الْأَنْوَارِ وَنَوْرِ حَدِیقَةِ الْأَخْیَارِ
وَثَمَرَةِ قَلْبِ سَیِّدِ الْمُخْتَارِ وَعَلِیٍّ الْکَرَّارِ وَفِلْذَةِ کَبِدِ
أُمِّ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ دَامِی الْوَرِیدَیْنِ الْمَقْتُولِ یَوْمَ الْأَنِینِ
أَبِی عَبْدِ اللهِ الْحُسَیْنِ فَرَحِمَ اللهُ مَنْ بَکَى عَلَیْهِ وَأَجْرَى
الدُّمُوعَ مِنْ خَدَّیْهِ یعنی حمد خدائی را که بزرگ کردانید
مصیبت را بمصیبت صاحب حسرتها و کشته گریه‌ها و گرفتار
اندوهها آن شهیدی که نوحه کردند بر او وحوش دریا با نهنگها
و طیور در آشیانها و گریستند بر او زمینها و آسمانها و جمیع
ممکنات و جمله موجودات دیگر خداوندی را که عظیم کردانید

رها نمارا که جناب حسین بر خاک افتاد و در نیزه‌ها بدنش را پاره
پاره کرده بود وَلَقَدْ أَتَى مُهْرُ الشَّهِیدِ إِلَى نَحْوِ الْخِیَامِ
وَسَرْجُهُ ضَیِّقٌ و فراموش نمیکنم وقتی را که ذوالجناح بدر
خیمه‌های حرم آمد و زین او خالی بود بِأَبِی النِّسَاءُ الْحَاسِرَاتُ
عَلَى دَهْشٍ خَرَجْنَ یُحَیِّیْنَهَا الذُّعْرُ یعنی پدر و مادرم فدا
باد زنان بیچاره و مصیبت زده‌گان از وطن آواره را در وقتیکه
آواز ذوالجناح را شنیدند و از خیمه بیرون دویدند فَرَأَیْنَهُ
وَالسَّرْجُ مُحَمَّرٌ وَالْأَسِنَّةُ وَاللَّوْنُ مُتَغَیِّرٌ لِمَنْ رَاکِبُهُ
الْعَادِی مُخَضَّبٌ لِمَ عَرَفْنَ الْمُغِیرَ الْمُحَمَّرَ یعنی آه از آن
لحظه که ذوالجناح را دیدند که زینش واژگون است و یالش
از خون صاحبش گلگون ۴ چون ذوالجناحش دیدند پر خون
از غم دریدند چاک گریبان ۴ گفتند با او کو شاه ایمان
آقای عالم سلطان دوران ۴ شد از چه یالت یا رب گلگون



شد کشته کویا ورنه چرا شد تاریک دنیا بر کوشم امد اواز
زهرا نوعی که نالید در خلد مریم زین العبا کهف با جان
غمکین داماں خیمه العمر برچین تا انکه انیم حال شد دین
اقای دوران سلطان عالم پس دید کشته از نیزه پیدا
ان سر که بودی بر دوش زهرا بوسیدی او را سلطان بطحا
بوئیدی او را حیدر مادام کفا که کشته او را نه پیدا او
ایک خلیلی در اتش افتاد یا یوسفی ای در چاه بنهاد
یا از سلیمان کم کشت خاتم پس کهف بر سر چادر نمائید
خاک مصیبت بر سر نمائید وز رنگ رخها زان تر نمائید
بهر اسیری کیرید ماتم ماتم بکیرید کایک اسیری ایک
اسیر قوم شریرید هم بیکس و یار هم دستکیرید ایدا از این
ظلم ایوای ازین غم مدهوشة تذدی الدموع
وقد قالت بصوت تصدع الصخر یعنی در حالتیکه مدهوش

بود و حکایت یونس ع اینست که بعد از سلیمان خلعت تخت
مخلع شد و یکی از اولاد سلیمان سریر سلطنت متمکن کشت
پادشاه نینوی که از جزایر عرب است طمع در مملکت سلیمانی
کرد و کفر و جحود آورد اهرمن آسا طمع ملک سلیمانی نمود ملک
ایمان از ظلمش رو بویرانی نمود پس یونس بامر حضرت معبود
با تصوب روی نمود و اهل آن ملک را نصیحت کرده بهدایت
ارشاد فرمود ایشان مصر بر ضلالت کشته رسم انقیاد بجا
نیاوردند و او را از میان خویش بیرون کردند حضرت یونس
باز مراجعت فرمود و ایشان را نصیحت نمود او را تکذیب
دادند و زبان بطعن او کشودند جناب یونس با عالمی که
نامش رویل بود و زاهدی که اسمش تنوخا عقد الفت
بست و مدت سی و سه سال در راه هدایت القوم نشست تا
انکه از متابعتشان نا یوس کردید از درکاه خداوند متمنی

پرست کر بکندم حضرم بنا شد خرم اه عباس و علی اکبر و
قاسم رفتند کرچه از رفتنشان غرق خون شد جکرم
لیک اندر ره عشقش بودم سهل اینها با دو قربانی او هر چه
بیاید ببرم القصه چون دعای یونس بهدف اجابت رسید
از جانب رب العزة مقرر کردید که لشکر بلا در روز چهارشنبه
منتصف شهر شوال شهر ایشان را احاطه کند و اتش
در وجودشان زند جناب یونس تنوخا را ازین مقدمه
خبردار کرده او زبان در تحسین اورد که همان بهتر که خار
وجودشان طعمه سیلاب بلا کردد و کشتی عمرشان غرق
طوفان بلا شود پس از ان ان رسول نبیل ازین حادثه جلیل
رویل را خبردار کرد ان عالم خردمند از راه نصیحت و پند از
ان پیغمبر سعادتمند خواهش دفع بلا از خداوند کرد و هر چه در
تحریص ان زبان کشاد مفید نیفتاد یونس با تنوخا از

بلند تا با سمان پس رحمت عام الهی بر غضبش سبقت کرفت
بلا را بکوه ها مایل کردانید وانها را معدن آهن ساخت
کوه را سنک همه آهن شد کلخنی بود از آن کلخن شد
آهن آئینه اسکندر کشت رزه اندر کف پیغمبر کشت
غضب او بجهان رحمت شد نقمت او همکی نعمت شد
روز دیکر یونس و تنوخا بجانب آن قوم نظر کشا شدند شهر ایشان
را دیدند از کیفیت واقعه پرسیدند شرمنده بجانب دریا روانه شدند
و بکشتی نشستند چون بوسط دریا رسیدند تهلکی در مقابل کشتی
ظاهر کشت مردم کشتی را از مشاهده ان اضطراب پیدا شد
و تزلزلی بهم رسید از علتش ان از یونس سوال کردند که ظ کریخته
درین کشتی است باید طعمه ماهی کردد ان کریخته منم که از قوم
خود کریخته ام باید طعمه ماهی شوم اهل کشتی بان رضا نشدند
پس قرار بر این شد که قرعه زنند چندین قرعه بنام



پهلوی یونس رو یا بید تا ای آفتاب رسالت در سایه آن
آسایید تا بهشت و زبر آن کلبن نبوت سایه گستر و کشته
تا بدنش صحت یافت نظر مقدمه یونس و استان یونس
کربلا است اما یونس تحمل جرم ایذای قوم را ننمود و یونس
کربلا تحمل بلای چند نمود که هیچ پیغمبری بلکه هیچ آفریده ننمود
بود اگر بر سر یونس درخت کدو سایه گسترده شد بر بدن مطهر
یونس کربلا نیزه و شمشیر ها سایه افکن گشت اگر آن یونس در
دریا طعمه ماهی شد یونس دشت کربلا در دریای خون غرق
شد و طعمه ماهی پیکان گشت م ماهی یونس چو لو نیز ا
فکند اما از خورشید جیبش اگر کند حق برای او کدو را
آفرید تا بزیر سایه او آرمید لیک این یونس چو شد
در خون سایه گستردی باد و تیغ و سنان آن اگر در
کام ماهی جا گرفت این میان تیر ها ما وا گرفت

است که چون برادرانش قصد جانش کردند و بعد پشیمان
شدند و همه یکرای گشتند که او را در چاهی که دو سه فرسخی
کنعان است اندازند و او را زندانه چاه بلا سازند گویند
که طول آن چاه چهار صد گز بود و در آن حیوانات گزنده جا
نمود پس چون یوسف را بر سر چاه آوردند و پیراهنش را
از بدنش بیرون کردند هر چند عجز و لابه نمود و گریه و زاری
کرد مفید نیفتاد عاقبة الامر آن سنگدلان ریسمانی بر کمر او
بستند و در چاهش اویزان ساختند و بعد از آن ریسمان را

بریده او را در چاه انداختند
رسن بستند بر موی میانش
ز بیم آن رسن بگسیخت جانش
ز راهش کرد خون در سنگ خارا
بده زین چاه سوی خویش راهم

م

چو عریان گشت جسم ناتوانش
بچاه از روی کین او کشیدند
چو یوسف دید شد آن رشته پاره
بحق نالید کای پشت و پناهم
خطاب آمد که ای جبریل بشتاب

ایشان ننمود تا آنکه سر و جان را در راه محبت خداوند
فدا نمود ولی چون یوسف آل پیمبر بچاه کربلا افتاد
پیمبر در آن وقتی که جسمش غرق خون شد تنش در لجه خون
وار گون شد به سر جبریلش آمد با صد افغان
ننمودش سر که بگذارد بدامان که ای باعث ایجاد
عالم فدایت باد جان هر دو عالم چرا شد پیکرت
صد پاره از تیغ چرا خورشید عمرت رفت در میغ
تو را بینم چه سان در خاک غلطان که عمری بود دست
گهواره جنبان چرا ای یوسف اندر چه فتادی قدم
در وادی حرمان نهادی چرا مانند یوسف از خداوند
نکردی خواهش آزادی از بند خلاصی را چرا از رب معبود
نکردی چون خلیل از نار نمرود چرا عیسی چون از دست یهودان
نکردی خواهش رستن ز زندان چرا چون موسی از بیداد فرعون

آن عبا را در دامن نهاد و بال و پرش را بر زخمهای بدنش
نکشید چو بی سر دید جبریل امین او را امید از تنش
سر او را چرا ننهاد بازاری بدامانش چرا رخسار بر خونش
نشست از آب چشم خود نه آخر بود شبها تا سحر گهواره
جنبانش بغیر از خنجر بران بجز از تیره عدوان کسی
ننهاد مرهم بر جراحتهای پیکانش کجا بد مادرش
زهرا که می پرورد بیش چون جانش به بیند با هزاران زخم
در خون خفته عریانش چه شد شیر خدا او را ببیند
در آن وادی که تا بر ماند این لب تشنه را از جنگ کافرش
پس جبرئیل امین بفرمان رب العالمین در نظر یوسف صدیق
یعقوب بشد چون یوسف بهوش آمد سر خود در کنار
پدر دید فریاد بر کشید که یا ابتاه در کجا بودی که برادران
با من چها کردند و مرا بفراق تو مبتلا نمودند یوسف تو را



که آن بند را از شلوارش بیرون کشم دیدم دست
مبارک را آورد و بر آن بند نهاد و هر قدر قوت کردم آن
بند را از کف نداد آه در میان کشتگان گردیدم تا پاره
شمشیر شکسته دیدم برداشتم و دست آن فرزند دست خدا را
بریدم دیدم دست چپ را بر آن بند نهاد و من از راه عناد
و از رسم ظلم و بیداد دست چپ مبارکش را نیز قطع
کردم خواستم که آن بند را بیرون کشم دیدم غلغله در آسمان
و زمین هویدا شد و زلزله پیدا در میان کشتگان پنهان شدم
دیدم جمع کثیری با آه و فغان از محیط آسمان بمنزل خاکیان
فرود آمدند و قایلی از ایشان میگفت وا ابناه وا مقتولاه
وا فریداه وا حسیناه وا غریباه یا بنی فداک جدک
و ابوک و امک و اخوک حضر زنار جمیع دای ارام دل
مستمند فدای تو باد جد و پدر تو مادر تو برادر تو یا بنی

رسول الله ای جد بزرگوار زسر گذشت من تشنه لب چه میپرسی
ازین بلاکش رنج و تعب چه میپرسی میگفت ای جد عالی مقدار
لبهای زخم دوخته از رشته خدنگ گر سر گذشت من نتواند
بیان کند خونم از آن رقم زده بر صفحه زمین تا داستان غم
من ترجمان کند میگفت ای جد تاجدار حسینی را که بود لعبت در
میان امت سپردی چه خارهای جفا که در جگرش خلیدند و چه تیغهای
جور که بر رویش کشیدند گلوئی را که بوسه میدادی بخنجر ستم بریدند
و پیراهنی را که بر تنم پوشیده بودی از پیکرم بیرون کشیدند
چه بگویم که با ارزه عدوان کردند چه جفا ها چه ستمهای فراوان
کردند آن تنی را که چو جان بود بر پیش تو عزیز از ستم
غرقه بخون ساخته عریان کردند تو چو یعقوب بکن از غم
من دیده سفید که بمصر ستم برده بزندان کردند بنگر
بر من دل سوخته از بارش تیر که چه بیداد نمودند و چه طوفان کردند

از تو زیب و فر فرزندیم حسنی و از زاد در کتاب بنده گاه
آرم پس بعد از زمانی جبرئیل خواست مراجعت کند خطاب
رسید که ای جبرئیل یوسف درین چاه غریب است نه مونسی
دارد و نه غمخواری و نه مددکاری و نه یاوری او را درین بی
کسی یار باش و در این محنت غمخوار اگر از غریبی یوسف
دلت بدرد آمد و رنگ سرخش بر رخساره زرد آمد چرا از
غریبی جناب حسین دلت نمیسوزد و چرا آه شرربار سینه ات
نمی افروزد هنگامی را که از پشت زین بر زمین نشست
نه او را یاوری بود و نه مددکاری نه او را مونسی بود و نه
غمخواری اگر در آن بیکسی مونس یوسف جبرئیل امین شد
یار یوسف آل عبا شمر لعین شد اگر دیبای بهشتی بر
قامت یوسف گشت جامه گلگون این کم گشته صحرای
کربلا در بر کرد کسی که بپهلوی قدم می نهاد تیره دشمنان

از حالت یوسف خواب در دیده نمی شد فکرت یوسف
زسر خوابش ربود نه همین خوابش ز دل تابش ربود
چون برادر ماشد ناگه بخواب شد بسوی چاه با چشمی
پر آب پس بصد سوز جگر گشا بوی یا شقیقی یا اخی ال
انت حی گای برادر زنده یا مرده ده جوابم جان اگر
نسپرده این صدا آمد چو یوسف را بگوش پس ز
قعر چاه گفتش با خروش گیستی میپرسی از بیچارگان
یکسان از وطن آوارگان یادم آمد قصه شاه شهید
اندر آن ساعت که زعطر را بدید زعفرش گفتا سلامی
با ادب گفت با او آن شهید تشنه لب کیستی بر این
غریب تشنه کام اندرین دشت بلا گو می سلام
گفت نامم زعفر جنی بود در رکابم لشکر جنی بود
آمدم تا جان سپارم در رهت ای فلک از سجود در گهت



وصیتی دارد وصیت من بتو آنست که هرگاه جوانی را نظر نمائی
از جوانی من یاد آوری و هرگاه غریبی را ملاحظه کنی
از غریبی میم ناله و فغان یاد کن و هرگاه آب نوشی یا طعام
خوری از لب تشنه و شکم گرسنه من فراموش مکنی
نظیر این حکایت وصایای جناب سید الشهدا با سکینه
هنگامیکه با تن پاره پاره در راز و نیاز بود و چون شمع در سوز
و گداز که ناگاه از اعجاز از گلوی مبارک آن شاه غریب نواز
آواز آمد که ای سکینه وای سرور سینه چون بمدینه برسی سلام
مرا بدوستانم برسان و بگو هر وقت آب نوشید یاد از
لب تشنه من کنید بگو سکینه با نکه پرسند از پیکر چاک
بی سر من که یاد آرد از آن زمانه اگر سر جدا شده پیکری
نظر نماید اگر گلوئی که خشک باشد اگر جوانی بیاد تش
آرد که شد جوانی اکشیده بخنجر من اگر بچنید که

وحال آنکه مارا بجانب شام میبرند و امید بدیدنه رفتن باز
برای ما نیست ای پدر مهربان فدایت شوم پدر روانه
شام باشد از ظلم اعدا سکینه تو برهنه بنگر چو آغاش
سری که بودی بسینه تو چسان پیام تورا تواند بدوستان
کسی ساند که دست ظلمش همیکشاند بسوی غربت قبله
تو چو زهر هجرت بود بجانم ز دوری تو چو تلخکامم
مدینه باشد پدر چو شامم چو شام باشد مدینه تو پدر
اسیر و صد ملالم ز دست دشمن شکسته بالم نظاره کن
پدر بحالم منم نه آخر سکینه تو اگر ذبیحی چرا ز زندان
تورا نیامد ز خلد قربان و گر تو نوحی چرا ز طوفان
شکسته در خون سفینه تو الغرض از وصایای یوسف بیدا
را فریاد از نهاد برآمد فغان از سینه غمناک برداشت
لوای آه بر افلاک برداشت دلش بحال آن مظلوم خون شد

ونظر بحدیثی که در حیات القلوب مسطور است آن پیراهن
دست بدست بسید انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی رسید
در زیب تن آن بزرگوار گردید و بعد از آن بفاطمه زهرا و
بعلی مرتضی و حسن مجتبی بارشاد رسید و این پیراهن گویا
همان پیراهنی است که سید الشهدا هنگام حرب با اعدا
از فضه طلبید و چون خلیل از آتش ظلم آن نمرودیان
زیر همه جامها پوشید و این پیراهن همان پیراهنی بود
که مشبک به تیر اعدا گردید و این پیراهن گویا همان پیراهنی
است که سیده نسا فاطمه زهرا بدست گرفته در پای
عرش الهی حاضر شود و گوید خداوندا میخواهم ببینم که چه
بر سر فرزندم آورده اند و با او چه معامله کرده اند پس
خطاب الهی در رسد که ای حبیبه من در صف محشر نظر
انداز چون نظر انداز ببیند بهیئت صحرای کربلا جناب

اَلْقَمِیصَ عَلَیٰ یَدَیَّ فَلَا تَسْئَلْنِی اَیْنَ یُوسُفَهُ یعنی
ایما در اگر نظر نمائی این پیراهن خون آلود را در دست من
از من سئوال مکن که یوسفش کجاست بعلت آنکه
نمیتوانم گفت که پسر در صحرای کربلا است گویند یوسف
از کید اخوان در چاه کنعان وقتی مکان کرد این یوسف
را بنگر که از کین در لجه خون دشمن طپان کرد از چاه
او را اگر کاروانی آورد بیرون با شادمانی بر پیکر این اکبر
کمانی پیکان روانه صد کاروان کرد پیراهن او اخوان
پرفن اگر یاد داری کندند از تن پیراهن این شوان
شنفتن دشمن ز جسمش بیرون چسان کرد هر تار و پود
از پیراهن او صد پاره بودی همچون تن او سوراخ بودی
چون جوشن او البس تیر اعدا او را نشان کرد
طفلی که بر او از کین رسیده نشنیده یعقوب یوسف ندیده



برتن نازکش وخدنک زدند که بدن مبارک نازنینش در
زیر تیر و پیکان پنهان گردیده بود بلی له کرزدند ی سنک
بر تن نوح را ا تشنه لب کشته آنند نوح را ا نوح را
کس آب بر رویش نه بست ا از خدنک ظلم اعضایش
نخست ا نه برادر کشته شد و نه پسر ا نه شدش بر نیزه
پیداد سر ا نه علی اکبرش در خون طپید ا نه ز جان شد
قاسم او نا امید ا نه حریمش شد اسیر ظالمان ا نه تنش
شد در میان خون طپان ا زین ستم در کریه نوح و آدم اند
در فغان و ناله خلق عالمند ا مرویست که هر که بدن مبارکش را
از سنک مجروح میکردند شب جبرئیل بسروی آمدی و بال
خود بر بدن مجروحش کشیدی صبح بدنش چون صحیح کردیدی
باز در مجلس آن قوم در آمدی و ایشان را بخدا دعوت
نمودی وامر بتابعت خود فرمودی آن ظالمان تیر اذیت

او نشو و الغرض آن پسر را بر زمین کذارد و آن پسر سنکی برداشت
و بجانب نوح انکند بر سر مبارکش بشکست و خون بر روی او
فرود آمد نوح ع آن خون را از رخساره پاک کرد و از دل
ناله دردناک بر آورد که الهی از دست این ظالمان کرفتارم
و از جورشان در آزارم رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ
دَيَّارًا یعنی الهی او امکذار بر روی زمین یکی از ایشان را
نظیر این مقدمه در وقتی است که جناب سید الشهدا را بدن
پاره پاره از تیر اعدا خسته و بر خاک از شدت ضعف نشسته
و رنک مبارکش چون خورشید شکسته دسته دسته ظالمان
بقصد شهادتش می آمدند و چون نظر پاکش ایشان مینمود ایشان
خجلت میکشیدند ناکاه ملعونی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت
در کاه ربانی انداخت و جبهه اش مجروح ساخت و غرق
خون شد پس دامن جامه را برداشت که آن خون را از

پس دست مبارک را از آن خون کرفته و چون پر می شد بجانب
آسمان می انداخت و قطره از آن برنکشت و این سرخی
افق از آن پیدا شد پس بار دیکر دست مبارک را پیش آن زخم
کرفت باز پر شد پس آنرا بسر و روی خود مالید و فرمود
میخواهم با روی خون آلود حضرت معبود را ملاقات کنم ر
چهره را خواهم ز خون خویشتن کلکون کنم ر زین سر ای
عاریت رو سوی جنت چون کنم ا دوست دارد در محبت روی
خون آلود دوست ا من بعشق دوست باید چهره غرق
خون کنم ا القصه بعد از آن حق تعالی نوح را امر نمود بساختن
کشتی بعد از آن که آن سفینه اتمام یافت و اهل خود را در
کشتی در آورد طوفان شد و همه عالم هلاک کشتند و آن
سفینه شش ماه بر روی آب بود و کرد عالم می کشت تا بزمین
کربلا رسید پس موجی پیدا شد و اضطراب در اهل آن سفینه

نوح اندر ماتمش ا اشک تر از دیدکان اندر غمش ا لعن
کن بر قاتل آن تشنه کام ا از کروه کوفی و از خیل شام ا
تا از این کرداب غم یابی نجات ا کشتی عمرت از آن یابد
ثبات مرویست که چون کشتی نوح صحرای کربلا در کرداب خون
شکست و طناب لنکر عمرش از شد باد ستم کسست جسم
مبارکش از بسیاری جروح پر روح شد و عالم در تزلزل چون
کشتی نوح آسمان طپیدن کرفت و زمین لرزیدن و غلغله
در ملائکه ملکوت افتاد و زلزله در صوامع جبروت جنبیدن آغاز
ناله کردند و رخساره را از خون جکر مانند لاله و وحوش در صحرا
بفغان و طیور در آشیانها نوحه کنان مرغان می آمدند و
و بال خود را بخون نازنین آن شهید تیغ کین سرخ کردند
و باکناف و اطراف عالم رو آوردند از آن جمله کلاغی خون آلود
آمد و بر دیوار خانه ام سلمه نشست و چنان نالید که پشت



تقتل من شفاه و بلت بالعراب قال الامام فلت
من قال الحق للصواب یعنی این مرغ صیحه کشید گفتم
وای بر تو جز مرگ که را آورده گفت آری حضرت حسین
در میان خاک خون آرام کرده ان الحسین بکربلا
بین الاسنة والضراب یعنی در بیشه که جناب حسین در
کربلا در میان ضربتهای نیزه ها و شمشیرها واقع شده فابکی
الحسین بعبرة ترجی الا مع الثواب یعنی گریه کنید
بر ماتم او اگر امید ثواب از خداوند دارید ثم استقل
بالجناح فلم یطق رد الجواب فبکیت مما حل بی
بعد الدعاء المستجاب پس بال آن مرغ بحرکت
شده و دیگر طاقت جواب نداشت که جواب بگوید پس گریستم
من بعد از دعای مستجاب پس بعد از ذکر این ابیات جناب
ام سلمه نیز داد اه و تسلی بخش خاطر غمگین او گردید

صدای نوحه و شیون عظیمی که از خانه ام سلمه بلند شده بود
و او میگفت یا بنات عبدالمطلب اسعدینی وابکین معی
یعنی ای دختران عبدالمطلب مرا امداد در گریه و زاری نمائید
فقد قتل سیدکن یعنی در بیشه که آقای شما شهید شد
گفتم ای ام سلمه این حکایت جانسوز را از کجا دانستی
از کجا میگوئی گفت الحال خوابیده بودم سید انبیا را با حال
غم حزن دیدم …
… پای برهنه گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد و این چه حالت …
… ام سلمه …
در خون کشیدند …

بنداوم الحسین این چون حسین است و الان از خون
آن بدن مطهر فارغ شده ام پس ای جان عباس چون بیدار
شدم بر آن شیشه رفتم دیدم که خون تازه از آن جوشان است
چون این خبر در مدینه منتشر شد …
… و هو الجلیل … و هو الذبیح
… یعنی جناب زینب میگفت این شهید بی سر و این
قتیل چون جگر خلیلی است که در آتش افروخته نمرودیان
دلش سوخته و از شعله بیگانگان هزار شراره در دل
افروخته و این شهید قربانی کوی وفا و این قتیل خنجر جفا
ذبیحی است سر از تن جدا که بر خاک گرم کربلا افتاده و سر
بر نیزه اعدا … این عرب تشنه کام بیکس …
چون خلیلی کشته از بیداد این نمرودیان یا ذبیحی کشته
حلقش چاک از تیغ ستم کرده از بهر … ذبح از جفا

کردی … بتعظیم بیا و … فرمود سجده خدا
… که حیات و ممات بید قدرت اوست
هرکه را خواهد زنده میکند و هر که را بخواهد میمیراند نمرود
گفت من این کار نیز توانم کرد پس دو نفر از زندانیان
را طلبید یکی را آزاد کرد و دیگری را به تیغ در خون کشید …
خلیل از حرکت ابلهانه او … گفت خدای من
آفتاب عالمتاب را هر صبح از مشرق می آورد و …
مغرب فرو میبرد اگر تو نیز خدائی … نمرود در جواب
ساکت شد …
… هر کس سر گریبان
تفکر …
آورده اند که نمرودیان را هر سال روز جشن بودی …
گفتندی …



خروش بر کشیدند وبروایتی چون ابلیس ملاحظه کرد که
خلیل همه بتان را در هم شکست بصحرا رفت وخروشیدن
اغاز نمود چنانکه عیش همه را برهم زد و گفت خدایان شما را
درهم شکستند و در شادی بروی شما بستند پس همه سراسیمه
داخل شهر شدند چون بر بتخانه رسیدند همه را شکسته
دیدند فریاد بر کشیدند و بنمرود خبر دادند نمرود گفت هیچ کرا
گمان دارید بیاورید تا سیاست کنم یکی گفت اینکار کار
ابراهیم است پس بامر نمرود آن برگزیده معبود را حاضر
نمودند و با او از برای شهادت زبان گشودند و گفتند
وَأَنْتَ فَعَلْتَ آیا تو این ستم را بر سر خدایان ما آوردی
جناب ابراهیم فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ
إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ یعنی بلکه کرده است اینکار را بزرگ
ایشان پس بپرسید از ایشان تا بگویند که این بلا را

و از قطاع دیوار آن صد گز و قرب یکماه هیزم جمع میکردند
و هیزم ریختند تا پر شد و نفط و کبریت در آن ریختند و آتش
زدند بعد از آن گفتند چگونه توان حضرت خلیل را در اینجا
انداخت پس ابلیس بصورت آدمی آمده و گفت تا منجنیق
ساختند چون خواستند ابراهیم را در آتش اندازند
نمرود او را نصیحت کرد که بر جوانی خود رحم کن و خدایان ما را
پرستش نما تا از این آتش نجات یابی حضرت فرمود
کسی سزاوار پرستش نیست بجز خداوند عالمیان و
پدید آورنده آدمیان کی سزاوار پرستش صورت بیجان
بود صورت بیجان کجا معبود انس و جان بود بنده کی
باید خدائی را که از یک کاف و نون آن همه موجودات
را در عالم امکان بود پس نمرود امر نمود که دست و پای
او را بستند که در منجنیق نهند حضرت خلیل فرمود که تشنه ام

دستوری ده که در نجات او کوشیم خطاب آمد که هر چه خواهید
لیکن التفات معاونت شما نخواهد کرد او خداوندی دارد که
جز من امید او نمیجوید بغیر از من نوید در دل عاشق
باشد غیر دوست باشد دشمن گنجی بران رنجی از او است
پس فرشته که موکل باد و باران بود نزد آنجناب آمد
ملک باد گفت مرا رخصت ده که این آتش را بباد
پراکنده کنم و در جان نمرودیان اندازم ابراهیم گفت نه
خواهم پس موکل سحاب آمد و عرض کرد مرخص فرما که این
آتش را باب فرو نشانم آنجناب فرمود نمیخواهم پس چون
از منجنیق رها شد و باتش نزدیک رسید روح الامین
نزدیک او گردید و گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ فَقَالَ أَمَّا
إِلَيْكَ فَلَا یعنی آیا ترا حاجتی هست فرمود بلی اما بتو ندارم
بلکه بخداوند جهان دارم من بکس حاجت ندارم جز او

فرع درست فرع کرد اکرد خلیل انواع و سبزه رویانید و
اصناف شکوفه و گلها شکفانید و چشمه آب خوشگوار جاری
نمود و فرشته را بصورت خلیل کرد کار خلیل بصاحبت او
فرمود و اسرافیل وضعه از ریاحین بهشت را در زیر پای او گسترد و
دو دسته گلهای بهشتی سبز در پیش آورد و اما
نظیر المتقدمه آنچه بر خلیل صحرای کربلا رو داد و ابراهیم داد
بانی در آتش ظلم آن نمرودیان گذاشت این بود که بعوض
خلعت بهشتی که زیب قامت خلیل گردید این خلیل جامه
لاله گون از خون پوشید و بجای آب خوشگوار آب از خنجر
جفا نوشید و بجای سبزه و ریاحین کاکل جوانانش بود که
پیش رخ خاک و خون کشید و بجای شکوفه و از هار گلهای
زخمی بود که از ناوک اعدا بر بدنش عیان گردید و بجای
مصاحبش از فرشته شمر با خنجر برهنه بر سینه اش نشسته



بود که شبی ابراهیم بعد از وظایف عبادت سر بر بالین
نهاد در خواب او را ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما
میکنی اگر تشنه وصال ما می جوئی گلوی فرزندت جانب
اسمعیل را بخنجر بلا سیراب ساز و او را در قربانگاه محبت
ما انداز، گر تشنه جوی وصل مائی بیگانه نه و آشنائی
در کشتن نور دیده ات خیز، در دشنه بخاک خون ما ریز
یک سینه بود مقام یکدل، دو دل نکند بسینه منزل
یکدیده بشد سرای یک نور، یک نور بود سزای یک طور
یک درج بود سزای یک تن، یک مهر کند زمانه روشن
علی الصباح ابراهیم مادر اسمعیل را فرمود برخیز و فرزندت
اسمعیل را کسوت فاخر و خلعت طاهر بپوشان که میخواهم
او را بمهمانی دوست ببرم و غنچه اش را آب ده که میخواهم
پرده گل را بدرم و خانه چشمش را سرمه سیاه کن که

با و نظر کند، چون لستان رو درش خشک گلوش ار بود
دیده بکش چو بحر خون، گر کف ساقی اجل آب رسد بحجرش
جامه سرخ کر تو را، نیست که پوشش تن جامه لاله
گون کند، دست زمانه در برش، القصه با جر جامه دلکش
با خاطری چون طره او مشوش بر سرو بالایش پوشید
و غالیه و عبیر بر کاکلش افشاند و روی مویش شانه کرد
و بمویید و ببوسید و گفت ای جان مادر ندانم که تو را بکدام
مهمانخانه بمهمانی میبرند اما اینقدر میدانم که هر که شانه
بمویت میکشم می بینم زبان شانه با مویت نهانی گفتگو
دارد، ز شبهای دراز هجر حرفی مو بمو دارد، بمهمانی برد
فرزند خود را با پریشانی، لبش خندان ولیکن گریه گوئی در گلو
دارد، بلی ما جرا گر شمیم فراق از گیسوان اسمعیل کمان میبود
و از پریشانی حولیش ماتم او را تر جان ام لیلای خسته جگر

هنگامی که خلیل وار جناب حسین فرزند خود علی اکبر را
دوست نیز بستاد لب تشنه و چراغ سلاح بر سر و بر تنش
میپوشید در جهان یاران لست حرب با چه کار، زانکه [illegible]
و دان مهمان سرا، بایدش کردن سر و جان [illegible]
تیغ [illegible] فضل آمده، گرچه اندر دیدها فصل آمده
القصه چون خلیل و ذبیح بقربانگاه روانه شدند شیطان [illegible]
وسوسه ها در حق هر یک کرده مایوس شد از آن جمله [illegible]
دانه اسمعیل را کجا میبرد گفت بمهمانی دوست میبرم [illegible]
چنین است او را میخواهد سر از تن جدا نماید گفت [illegible]
مشفق چون خلیل الله و پسری مثل اسمعیل این کیفیت محال است
گفت خواب دیده و چنان میداند که از جانب خدا مامور است
که او را قربانی کند هاجر گفت اگر چنین است هزار جان
اسمعیل فدای او باد، پس حضرت خلیل و ذبیح بمنی رسیدند



